

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



مهر  
مهر

۱۸۱۸  
۲۲۵۷۰

رساله

اندر حیات که فاضل ابواسحق کهنانی  
در مجلس مرغیلا کشیده شد

۲ در آداب و حقیقه البحت

۳ رساله  
در اعتقادات میر سید شریف

نصری در معنی صرفی الی عذر بهر  
خطبه البیان

۷ رساله آداب عبد الملک  
مشتی برشت باب

۸ رساله در آداب  
مختصر کتاب النفس

۹ رساله در آداب  
از قاری

۱۰ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۱ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۲ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۳ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۴ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۵ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۶ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۷ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۸ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۹ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۰ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۱ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۲ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۳ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۴ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۵ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۶ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۷ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۸ رساله در آداب  
ایثار الهی

۲۹ رساله در آداب  
ایثار الهی

۳۰ رساله در آداب  
ایثار الهی

۱۳۴۰

۱۱۳۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: حقیقه

مؤلف: ...

موضوع: ...

تاریخ ثبت شده: ۱۳۱۸

شماره ثبت کتاب: ۲۲۵۷۰

۱۸۱۸

خطی - فهرست شده

۱۹۱۸









بسم الله الرحمن الرحيم و نستعير  
 للامانة على توالي الطافه الحفيظة والصلوة على رسوله  
 الكريم وآله المتقين كما صليت على ابراهيم وعلم آل  
 ابراهيم من ذوى الاملة الحفيظة **اما بعد**  
 در عالی مجلس نصفت شعار عدالت پناه ملک عنایت  
 خورشید رای کیوان جاه آنکه در نه فکر ابرق کافی بکند  
 همه از بارقه خاطر او مکتبت صاحب دیوان امثالک  
 الوب والجم سلطان اکابر الوزرا المترق امرو  
 العالی الی سدة المنتهی وزیر مرق و مرق که درم ابت قدر  
 برش سپهر بوجون بر سرها الواثق بغنایة العظیم المکتب  
 باسم الله الرحمن الرحیم خواجه حاتم الدولة والدنیا والدین  
 ملاد العالمین سیمایا العالمین لایم ابرهیم حلد اللغات  
 ظلاله علی کافیه البرایا وعامة الرعايا اجمعین آمین  
 مباحثی از علوم ریاضی که اوسط علوم حکمة است  
 در اشاء محاورات تحقیق می پذیرفت و بنده جانی

ابو

نسخه العالم  
 کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 حکم رقت طبعی که کشت از  
 احوال اجم است و ریاضی  
 که کشت از همت افلاک و وکات  
 که از و مفاد ارشاد اعداد

ابو اسحق کوبانی در آن میان سخن میگفت اشانه  
 هایون بشانه که هم آینه متضمن سعادات صوری  
 و معنوی است صادر کشت تا آن تویر در حیرت  
 تحریر در آید و نواید آن علم مرور الزمان در هر مکان  
 طالبان حکمت را فرار سد با قله بضاعت بقدر  
 استطاعت متقلد این خدمه شد و مستعد این  
 سعادت کشت و هم در مجلس منور با ملاء این  
 مختصر که متضمن کلیات و مهمات علم هیئت است  
 قیام نمود و کتاب بر سه قسم ترتیب کرد  
**قسم اول** مباحث هیئت افلاک و عناصر  
**قسم دوم** مباحث حساب ضرب  
 و قسمت در صحاح و کسور بطریق جمل **قسم**  
**سیوم** مباحث هندسه مقادیر و  
 مساحت آن مامول که مقبول نظر هیون اثر  
 کرد و ثمره شجره طیبه مبارک نهال این زمان



و میان

فرخ غالب باشد و میانش آن از اثر اوقات  
 دولت روز افزون ~~مستطوط~~ ملازمان سر اوقات  
 بارگاه خضر ظل آقایی فلک اقتداری محبوب  
 افتد و من الله التوفیق **قسم اول در مباحث**  
**میه** جسم یا بسیط باشد یا مرکب بساط افلاک  
 ثلثه و عناصر اربعه و مرکبات ثامنه موالید  
 ثلثه یعنی جماد و نبات و حیوان و غیر ثامنه  
 مثل صواعق و شب و نیازک و قوس قزح  
 و هاله و مثل آن که این مرکبات بقای جان  
 ندارند و از دغان یا بخار حادث میشوند  
 دغان ترکیب نادرست با ارض و بخار ترکیب  
 آبست با هوا و بساط جمله کروی شکل اند  
 و همه محیط بیکدیگر ندارند از مرکز خاک تا محیط  
 فلک الافلاک برین صورت

کتاب فی الحقیقه  
 در بیان احوال و سیرت  
 و صفات و احوال و سیرت  
 و صفات و احوال و سیرت

از در خاک تا به زمین  
 که فضا را پر از  
 اجسام و اشیاء است

محیطات فوار و یز و ...  
 اعظم آن بگردند و انگاه آن قطر را محور و محیط  
 نه سطح کروی متوهم شوند بتوهم دوران آنها و  
 در دو محیط متالی و سطح دایره ضوی هم بدوران  
 پیروده جسم کوی اصدات کنند ۱۲ مجوف و یک  
 و بدایه سطح ریس سست کوهها و کوهها صحیح  
 نسبت اما نسبت با عظم ارض  
 نسبت به ساد و



ارض  
 کوهها  
 در میان کوهها  
 و بی حیوانات  
 که در جو است  
 کثرت قبول السفالی  
 لعل و لغات و ارتقاء  
 فرشتگان و بعد از آن  
 هوای صاف و خالص  
 و بالاتر هوای که در



من الشرق نحو الغرب كالغلكد الأقصى  
والمكوكب الجمر المدبر اذا اقتصر

باب اول در مباحث افلاک فلک اول  
فلک خمر است تا هفتم فلک که فلک زحل است  
و در فلک هفتم ثوابتند که از انجم مزار و بیت  
و دو کوکب را رسد کرده اند و ابعا و اقدار  
و جهات آنرا دانسته اند و فلک نهم را فلک اطلس  
گویند چه بهیچ کوکب درو نیست و او جمیع افلاک  
و کوکب را از مشرق سوی مغرب حرکت دهد دوره  
در بیش از روزی که از اب بیت و چهار ساعت  
انگشمار کرده اند حصه هر ساعتی از دور فلک  
بازده درجه و دیگر افلاک را حرکت خاصه باشد  
از مغرب سوی مشرق شمس دوری در سیصد و شصت  
و پنج روز و چهارده از جمله شصت دقیقه ساعتی  
مقدور در بیت و نه روز **لایحه** **چهارم**  
زحل در سی سال مشتری در دوازده سال  
مریخ دو سال و نیم زهره در حد و سال عطارد  
در حد

که شکل باشد حجم که یک سطح مستوی با محیط شده باشد و در آن دو نقطه باشد که جله خطوط مستقیم که از آن نقطه بآن سطح کشند متساوی باشد و آن سطح محیط او باشد

در حدود سال **فصل** هر کوه که حرکت دوریه  
 سطح او کند هر نقطه که بر او توئم شود متحرک باشد و در  
 در دوری احداث دایره کند مانند نقطه جواله  
 الا دو نقطه متقابل که آنها را قطبین حرکت  
 خوانند و الا خط مستقیم و اصل بین القطبین  
 که از آن محور گویند و دایره عظیمه که میان القطبین فلک اعظم  
 باشد و عالم را بدو نصف شمال و جنوب کند  
 و آن منطقه فلک اعظم باشد معادل النهار گویند  
 و دیگر دو ایر صغار که بر جانبین جنوب و شمال  
 باشند تا قطب **فصل** هر امدارات یومی خوانند  
 و اما منطقه ملک هشتم و فلک شمس که در منطقه است  
 در منطقه ملک اعظم نیست بلکه نصفی از آن  
 در شمال معادل النهار است و آن بروج شمالی و جنوبی  
 از اول حمل تا آفراسنبه و نصفی در جنوب و  
 از اول میزان تا آفراسنبه و دو نقطه تقاطع

در کتب خود و دانشی اندم





سطعین را اعتدالین  
خوانند و دو نقطه غایه  
بعدینهار اعطین انتقالین  
و بدین سبب منطقه چهار  
قسم مساوی گردد و توالی بروج از غرب بشرق  
برین سبب حمل و ثور و جوزا بروج ربیع  
و سرطان و اسد و سنبله بروج صیف و میزان  
و عقرب و قوس بروج عزیز و جدی و دلو  
و حوت بروج شتوی و قمر بری به سی درجه قمر  
کند و هر درجه بشت و دقیقه و هر دقیقه بشت  
ثانیه و ثانیه بشت ثالثه الی حیث یش و هر درجه  
از درجات فلک البروج را بسبب حرکت معدل النهار  
مداری یومی حادث شود اصغر از همه بعد  
از معدل النهار باشد و آن دو مدار را رأس  
السرطان در شمال و را سی الجدی در جنوب

و مدار را سی الجدی  
نقطه معدل النهار باشد  
نقطه که قطب باشد  
اند مداری باشد  
قطب عالم و محور او  
فلک اعظم متقاطع  
در مرکز عالم که عالم  
فلک البروج است  
و در دو طرف محور  
بافتد

کوکب ثابت بصور فلک البروج  
۲۱۹  
عمل نشود و جوزا سرطان  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰

بیشد فصل و چون خواهند که میل اول  
درجات و سایر نقاط و کوکب یعنی بعد آن  
از معدل النهار معلوم کنند این توهم باید کرد  
که بدو قطب معدل النهار و بدان نقطه بگذرد و  
آنرا دایره میل خوانند و بالضرورة با معدل النهار  
متقاطع بر و ایام غایه باشد پس قوسی که میان  
آن نقطه تا نقطه تقاطع با معدل النهار واقع  
باشد معلوم کنند که چند درجه و دقیقه است آن  
مقدار را میل آن درجه و بعد آن نقطه یا آن  
کوکب خوانند و میل نقطتین انتقالین را میل  
کل خوانند و دیگر درجات را میل جزئی و میل  
کلی را بر صد متاعزین بر **ل** داده اند و دیگر دایره  
میل را که با انتقالین گذرد و ازش مانده با قطب  
اربعة خواستند چه آن بهر چهار قطب معدل النهار  
و فلک البروج گذرد و اما دایره عرض آن باشد که

دایره  
میل

دایره عرض  
استواری

دایره  
معدل النهار

دایره  
عرض

دایره عرض

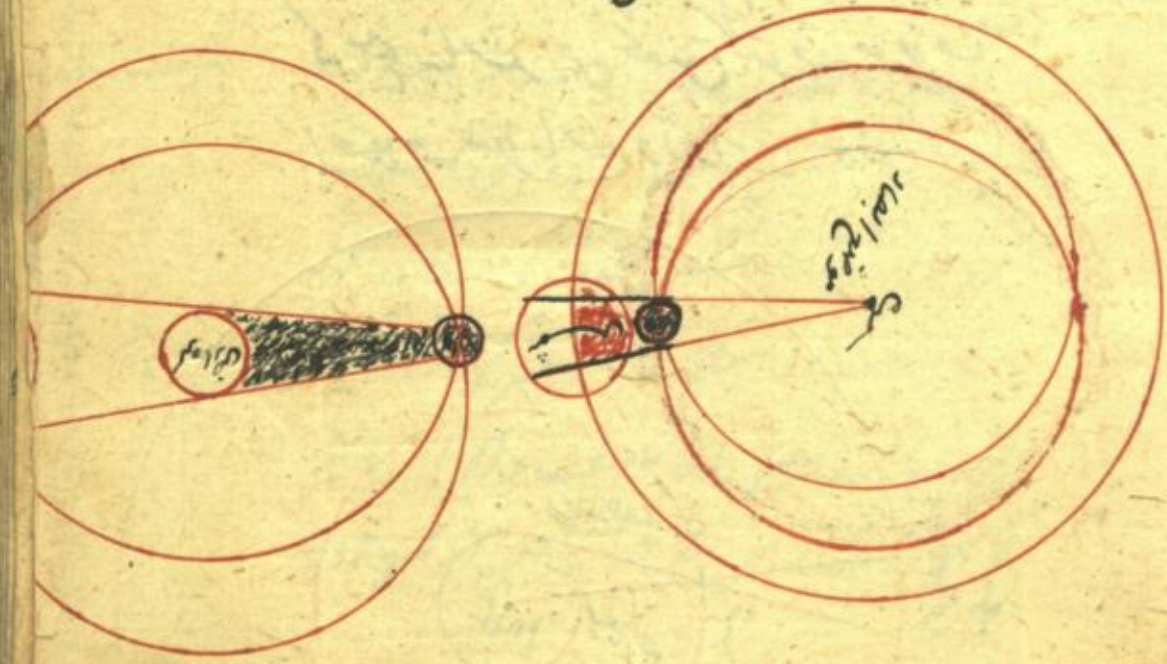


فصل  
در مایل در شمس  
مایل

با و بعد کوکب از منطقه البروج معلوم کند و او را  
بقطبین فلک البروج و آن کوکب باید گذرانند و  
قوس ازین دایره که واقع باشد میان کوکب و منطقه  
البروج عرض آن کوکب باشد و اما فلک کوکب  
سیاره را منقطع نماید در سطح منطقه البروج باشد  
بلکه نصف در شمال وی باشد و نصف در جنوب  
و دو نقطه تقاطع منطقه فلک مژ را با منطقه  
البروج جو زهری خواهند آنکه مژ از آنجا بجانب  
شمال شود رأس خواهند و آنکه از دو جانب جنوب  
شود ذنب و غایه میل منطقه فلک مژ از منطقه  
البروج درجه باشد و چون نور مژ از آفتاب  
معبس است و او در ذات خویش جرمیت یکد  
سیاه مصیقل نور آفتاب از او منعکس شود  
و ماد تاب میکند پس اگر منطقه مژ از منطقه  
آفتاب بماند می ماه در وقت استقبال  
مایل

در وقت اجتماع  
در وقت اجتماع  
در وقت اجتماع

جرم کس آب و زمین بین الینین عایل شدی  
و خسوف بودی لکن چون منطقین متقاطعت  
در نقطتین جو زمین تا شمس در وقت استقبال  
بعقد و مژ بعقد دیگر نمی رسند خسوف نمی شود  
و تا مدتی در وقت اجتماع بیکر عقد نمی رسند  
کسوف نمی شود و خسوف و کسوف گاه قائم باشد  
که تمام جرم مژ منخسف گردد و از شمس حلقه  
النور بماند چه مژ از شمس اصغر است بدین موه





خوف

و ازین معلوم شد که قمر حالتیت او را که  
از انقطاع نور شمس است بسبب حیلولة  
ارض در میان شمس و قمر از وهران مقدار  
که منخف شود در عهد بلاد نماید و پیش  
و کم نماید اما کسوف چون از حیلولة قمر است  
میان نور ابصار و میان جرم شمس  
بحسب بلاد و مواضع ربع سکون مختلف  
باشد جائی کمتر باشد و جائی بیشتر و جائی باشد  
که هیچ نباشد پس تحقیق کسوف موقوف موقوف  
اختلاف منظر باشد و آن بری صورت است



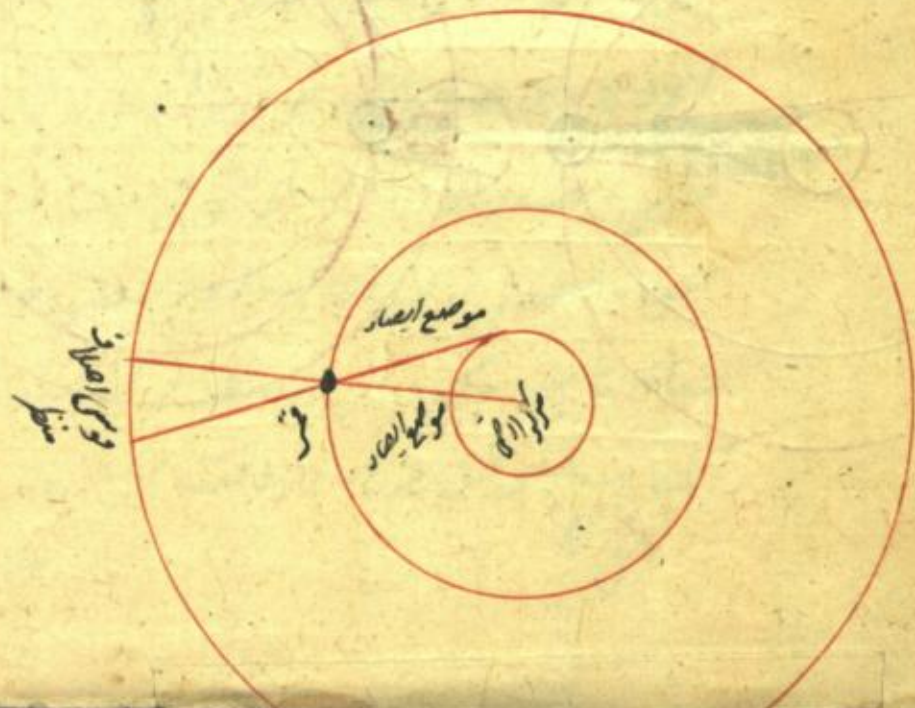
و دلیل بر آنکه جرم قمر بالذات کدورت و اقبا پس  
نور از شمس میکند آنست که در اول ماه هلال می  
نماید و در هفتم و بیست و دوم یعنی دو تربیع  
نصف قرص قمر منجلیت و در استقبال تمام  
صفحه القمر متبذست و بدر است و با جمله چند آنکه  
از شمس دور تر میشود مقدار انجلا زیاد میشود  
و باز چند آنکه نزدیک تر بوی میشود مقدار انجلا  
کمتر میشود تا بحاق میرسد و محقق میگردد و حدیث  
نور با جانب شمس باشد و در واقع دایما نصف  
از سطح او منجلیت و آن جانب که با جانب  
ابصار است مری باشد و لمیة این آنست  
که گره که از گره دیگر متبذست شود اگر متساوی القدر  
باشند نصف از سطح او متبذست گردد و اگر  
اصغر باشد بیش از نصف و اگر اکبر باشد  
کم از نصف پس قمر دایما یعنی در جمیع دور

منجلیت



خوف

و ازین معلوم شد که قمر حالتیت او را که  
از انقطاع نور شمس است بسبب حیلولة  
ارض در میان شمس و قمر از وهران مقدار  
که منخف شود در عهد بلاد نماید و پیش  
و کم نماید اما کسوف چون از حیلولة قمر است  
میان نور ابصار و میان جرم شمس  
بحسب بلاد و مواضع ربع سکون مختلف  
باشد جائی کمتر باشد و جائی بیشتر و جائی باشد  
که هیچ نباشد پس تحقیق کسوف موقوف موقوف  
اختلاف منظر باشد و آن بری صورت است

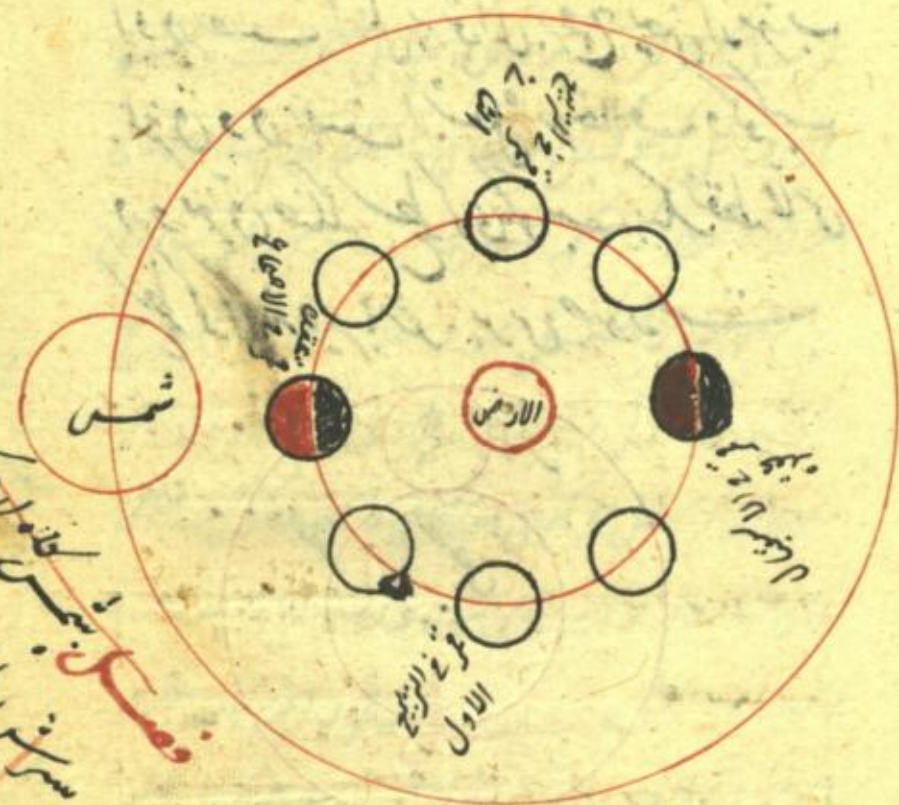


و دلیل بر آنکه جرم قمر بالذات کدورت و اقربا پس  
نور از شمس میکند آنست که در اول ماه هلالی  
نماید و در هفتم و بیست و دوّم یعنی دو تر ربع  
نصف قرص قمر منجلیت و در استقبال تمام  
صفحه القمر متبذّر است و بدراست و باجملة چند آنکه  
از شمس دور تر میشود مقدار انجلاز زیاده میشود  
و باز چند آنکه نزدیک تر بوی میشود مقدار انجلا  
کمتر میشود تا بحاق میرسد و محقق میگردد و حدیث  
نور با جانب شمس باشد و در واقع دایما نصف  
از سطح او منجلیت و آن جانب که با جانب  
ابصار است مری باشد و لمیة این آنست  
که کره که از کره دیگر متبذّر شود اگر متساوی القدر  
باشند نصف از سطح او متبذّر گردد و اگر  
اصغر باشد بیش از نصف و اگر اکبر باشد  
کم از نصف پس قمر دایما یعنی در جمیع دوان

منجلیت



بیشتر از نصفی که با جانب شمس دارد منور  
 باشد دیگره که در مقابل نور با صره به دارند  
 اگر قطر او مساوی مابین العین باشد نصفی  
 از دایره که در دو اکثر باشد بیشتر و اگر بیشتر  
 بنا برین دایما قریب نصفی از کره قمر مرئی  
 باشد و در حال مقابل شمس قمر نصف متیز قمر  
 و نصفی مرئی و منطبق بر یکدیگر باشند و در حال  
 محاق بعکس یعنی نصف مظلم نصف مرئی  
 باشد و چون از محاق دو از ده درجه عابا بگذرد  
 هلال از آن نماید که از نصف مضی که با  
 جانب شمس دارد و از نصف مرئی که با جانب  
 دایره دارد اندکی بر یکدیگر منطبق  
 باشند و ریاده شود مانند دو حلقه  
 که بر من بر یکدیگر گردند برین  
 صورت



**فصل** و قمر گاه سیر السیر باشد و گاه  
 بطی السیر و گاه متوسط و خمسة متخین نیز همین  
 سه حال دارند با آنکه گاهی مستقیم باشند و گاهی  
 راجع باشند و گاهی مقیم از آن سبب که در  
 فلك ایشان یعنی مابین محدب و مقعر  
 فلك صغیر باشد مصمت غیر محیط بارض حرکت او

فصل  
 سیر شمس  
 و قمر



او در نصف اُعلیٰ بر توالی بروج یعنی از مغرب  
به مشرق و در نصف اَسفل بر خلاف و کوکب  
در و مغزق چنانکه سطح کروی کوکب بیکر نقطه تماس  
سطح کروی تدویر باشد برین صورت



**فصل** نقطه مماس محرب را در دو خوانند  
و نقطه مماس مقعر را حقیض پس در نصف  
اعلی که حرکت دیر و حر که حامل متعق باشد  
کوکب مستقیم باشد در او اوجیل استقامت  
بطی الیور در وسط استقامت کریح الیور در  
او اوج الاستقامت باز بطی الیور در نصف

زاویه وسط استقامه صحیح  
استقامه قوس بر قوس  
اصغر از زاویه وسط  
در واقع چون زاویه مرکز  
و خطوط در زاویه مرکز  
اصلی

اسفل که حرکت تدویر و حرکت حامل متخالف باشند  
در او اول که حرکتین متکافئ باشند کوکب مقیم نماید  
و در وسط که حرکت تدویر غالب باشد کوکب راجع  
باشد بقدر فضل و در وسط رجعت نیز سریع  
باشد از اول رجعت و آخر آن آمانه در او آخر  
نصف اسفل حرکتین متکافئ باشد و کوکب ساکن  
نماید تا دور تدویر تمام شود و ابتدا در استقامه  
استقامه شود **فصل** و مقرر اینست که تدویر  
باشد آمانه تدویر او در نصف اعلی متخالف حرکت  
حامل باشد و در نصف اسفل موافق و آنجا  
که مخالف باشد حرکت تدویر او بیشتر از حرکت  
حامل نیست باین سبب مقرر رجعت نباشد  
آما بطوسی او در نصف اعلی عارض شود  
**فصل** و ارتباط ثلثه علویه با شمس چنانست  
که هر وقت که ایشان در دور باشند یعنی در

سیر احوال کتب دروز و کتب با اثر  
نه در استغناء و نه در رجعت و نه  
و قوف می



وسط استقامت محرق باشد و چون در حقیض  
باشند یعنی در وسط رجعه مقابل شمس باشند  
بسیب آنکه حرکت تدویر مساوی حرکت مرکز شمس است  
یعنی تا ایشان از دور حقیض رسیدند که  
نصف دور تدویر است شمس از مقدار ایشان  
نصف دور نیز گزیده و بمقابل آمده و چون  
ایشان از حقیض با دور عود کردند شمس از  
مقابل با مقدار بار رسیده **فصل**  
در ارتباط سغلیس با شمس جنانست که مرکز تدویر  
ایشان و ایما مقدار مرکز جرم شمس است پس  
در دور و حقیض یعنی در وسط استقامت و وسط  
رجعه کوکبین زحل و عطارد مقدار شمس باشد  
و هر یک مقدار نصف قطر تدویر خویش  
بیش از دور می شود **فصل**  
عطارد **الف** **فصل** و کوکب  
سبعه

سبعه سیاره را اختلافی دیگر هست و آن اختلاف  
قرب و بعد است از مرکز ارض بسبب  
فلک خارج مرکز بدین صورت است



و این اختلاف اگر چه از فلک تدویر حاصلست  
چه کوکب در دور و بعد است از مرکز عالم  
از آنکه در حقیض اما در فلک شمس که اختلافات  
مکرر دارد بطلمیوس گفته که خارج مرکز  
اولیست و آن نقطه را و آن نقطه را که  
تمام خارج مرکز و ثلث است اوج خوانند  
و نقطه مقابل را که غایب بعد است بینیم

مختلف

و سیم که مرکز آن در وسط است  
و سیم که مرکز آن در دور است  
و سیم که مرکز آن در حقیض است



حضیض خوانند و دو نقطه از دو جانب را دو  
بعد اوسط و در فلک تدویر نیز این چهار نقطه  
باشد ذروه و حضیض و دو بعد اوسط و  
این چهار قسم را نقاط اربعه خوانند



باب دوم در مباحث ارض

فلک معدل النار

فلک معدل النار چون بر دو قطب جنوب  
و شمال دور میکند او را منطقه است که عالم  
بآن دو نیم شود و در سطح ارض محیط دایره دوم  
شود که از خط استوا خوانند و ظاهر است  
که هر نقطه از سطح ارض که نظر کنند نصف از  
فلک مرتب باشد که نقطه وسط از سمت  
الارض خوانند و نصف اسفل غیر مرتب و نقطه  
وسط از آن که مقابل سمت الارض باشد سمت  
القدم خوانند و دایره که نصف ظاهر از نصف  
خفی جدا کند آن را دایره افق خوانند و هیچ  
دو نقطه را یک افق نباشد مگر دو نقطه  
متقابل که سمت الارض سمت القدم دیگری  
باشد و از دایره افق طلوع و کوکب و شمس  
غروب آنها معلوم گردد و دو قطب دایره  
افق دو نقطه سمت الارض و سمت القدم  
باشد و همه آفاق با معدل النار تقاطع کنند  
دو نقطه مشرق و مغرب یکی را مطلع خوانند







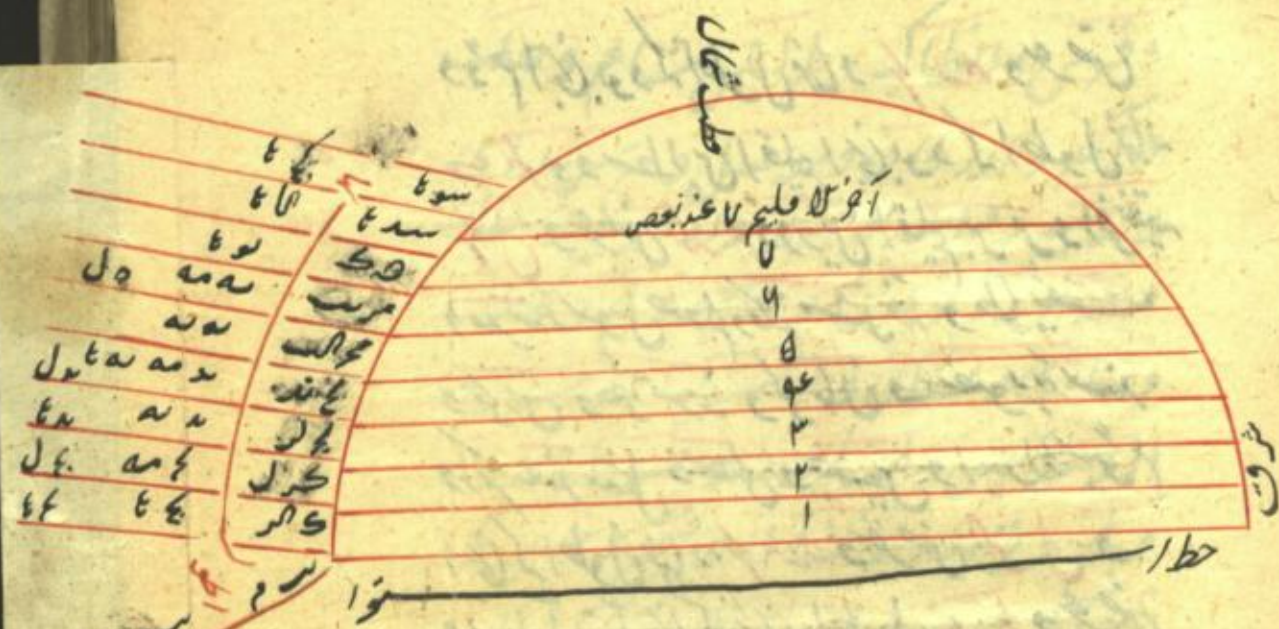
چون ظل از آن خط جدا گردد اول وقت ظهر باشد  
 و چون و را افق زوال که در جدول مقرر گشته بمقدار  
 شاخص متر اید شود اول وقت عصر باشد بعد از  
 امام شافعی رضی الله عنه و بذهب امام اعظم رضی الله عنه  
 دو برابر ~~ظل~~ و وقت مغرب بوزن شمس  
 و اگر کوه باشد بقیاس اعتبار او باید کرد که در صحرای  
 بافق غرب غایت شود و آخر وقت مغرب اول  
 وقت عشاءست بعد از امام اعظم و قول قدم  
 امام شافعی که منقح است و اول وقت عشاء  
 انگاه باشد که شفق سفید و غروب کند بعد از  
 امام اعظم و شفق سرخ بعد از امام شافعی و آخر  
 وقت عشاء اول وقت صبح است و آن باتفاق  
 مذهبین وقت طلوع صبح و وقت و آن  
 شرق است سفیدیت که در افق ابوحض واقع است  
 بعد از صبح کاذب بزمان و صبح کاذب  
 بطول واقع باشد بالای افق و تجربه معلوم

در دو نقطه شرق و غرب و با نصف النهار  
 در سمت الرأس و سمت القدم تقاطع بزدا و یا  
 قائمه کند از ادایس اول السموت خواهند  
 و دو قطب وی دو نقطه شمال و جنوب  
 باشد و هیچ دو نقطه را و خطی که موازی  
 باشد میان نقطه شرق و مغرب از خط  
 شرق و مغرب خواهند و با خط نصف النهار  
 بر روی ایاق قائمه تقاطع کند و هیچ دو نقطه را بر سطح ارض  
 یک دایره اول سموت نباشد اما یک  
 نصف النهار باشد و از ابلا و متفقه الطول  
 خواهند و متفقه العرض آن باشد که در تحت  
 یک مدار از مدارات یومی باشد و دایره  
 دیگر دایره ارتفاع که سمت الرأس کند و بر مرکز  
 جرم شمس یا کوکبی که ارتفاع آن خواهند که بر آن  
 و با سطح افق بر روی ایاق قائمه تقاطع کند و آن  
 نقطه تقاطع را نقطه سمت خواهند یعنی چون روی  
 در شمس یا کوکب مطلوب لا ارتفاع کمتر برابر



آن نقطه باشد و چون شمس سمت الراس مگردد  
و آن دور روز باشد که آفتاب در هفتم درجه جوزا  
بایست و سیوم درجه سرطان باشد یعنی در مدار  
باشد که بعد آن از معدل النهار مساوی عرض مکه  
باشد و آن بایست و یک درجه و چهل دقیقه  
است در دور روز از وقتی از اوقات بحب  
مربله سمت الراس مکه معطر رسد آن وقت  
را مترصد باشند در آن وقت ظل شاخص بر سمت  
قبله باشد و شرح این گفته می شود و نقطه  
تقاطع دائره ارتفاع را درین وقت با افق  
نقطه سمت قبله باشد و قوس از افق که  
میان نقطه جنوب و این نقطه باشد از  
قوس السمیت خواست **مسئله**  
از خط استوا تا عرض شصت و شش  
درجه معور یافته اند و از آنرا بدویونی که موازی  
خط استوا باشد کلفت بخش کرده اند  
هم بخش را اقلیمی خوانند برین صورت

اسراء



ابتداء اقلیم اول از خط استوا باشد و آنجا  
روز در همه ایام سال دوازده ساعت و  
ساعت و شب باشد و بعضی ابتدا از آنجا  
که ندر که عرض **یاب** باشد و اطول نهار  
**س** باشد و وسط اقلیم آنجا که اطول  
نهار **یاب** باشد و عرض **یاب** و درین اقلیم  
بلاد برتره و حبشه و عانه که معدل الذهبیت  
و چین و قلها و قصبه عمان و صومالی  
حجاز و سند و هند و چین و ابتدا اقلیم

سمت اول لادول  
عرض بعضی



دوم آنجا بود که اطول **نهار** **ه** و عرض  
**ل** و وسط این اقلیم آنجا بود که اطول **نهار**  
**ل** و عرض **م** و درین اقلیم بر بر و افریقیه  
و مدینه رسول صلعم و مکه مشرقه و طایف  
و بحرین و هرموز و کرمان و منصوریه سند  
و اکثر هند مثل دهلی و جبین و ابتداء سیوم  
آنجا که اطول **نهار** **م** و عرض **ل** و  
وسط آن آنجا که **نهار** اطول **م** و عرض  
**ل** و آنجا بلاد طنجه و بربر و افریقیه و  
سوس و قزوآن و طبرایلس مغرب و الکندریه  
و مصر و بیت المقدس و دمشق و بغداد  
و عسکر و اصفهان و فارس و بربر و  
بر دسیر مدینه کرمان و سحان و مولتان سند  
و قندهار از هند و کشمیر و دارالملک جبین  
و ابتداء چهارم آنجا که اطول **نهار** **ه**  
و عرض **ل** و وسط اقلیم آنجا که **نهار** اطول  
**م** و عرض **ل** و آنجا طنجه  
و بلاد افرنج و عرب و رود سیس

و قبر پس

و قبرس و انطاکیه و طبرایلس شام و حلب  
و آمد و ارزجان و موصل و سمن رای  
و ارمیه و مراغه و تبریز و اردبیل و سلطانیه  
و همدان و قزوین و ساوه و قم و کاشان  
و ساری و سمنان و استرآباد و سمرقند  
و طوس و نیشابور و هرات و مرو  
و بلخ و نرمد و بدخشان و قشیر و ختن و  
خطا و جبین و ابتداء پنجم آنجا که **نهار**  
اطول **م** و عرض **ل** و وسط آنجا  
که **نهار** اطول **ه** و عرض **م** و آنجا بلاد  
اندلس و عمودیة و قونیة و افسریة و قشیریة  
و سینوار پس و ارزن الروم و ارمیه و شروان  
و خوارزم و بخارا و نسف و سمرقند  
و طار و خجند و کاشغر و ختن و تبت  
و اقصى بلاد ترک و ابتداء سادس آنجا که  
اطول **نهار** **ه** و عرض **م** و **ل** و وسط  
اقلیم آنجا که **نهار** اطول **ه** و عرض **م**



و آنجا شمال اندلس و بعضی افریجه و قطنطنیه  
 و بلاد روس و صقالیه و اسپس و آلان  
 و موغان و غرر و سقین و معظم ترکستان  
 و الماغ و قراقزم و خان بلخ و ابشتاد  
 سابع آنجا که نهار ا طول **سه** و عرض  
**مرتب** و وسط آنجا که نهار ا طول **یو**  
 و عرض **مخرب** و در آنجا بعضی صقالیه و روس  
 و بلغار و کوهها که زکاشد مثل و خوش  
 و شمال بلاد یا جوج و ما جوج و آخر  
 اقلیم سابع انتهائ عماره است و بیش بعضی  
 تا عرض **ط** یعنی بجاء درجه و بیست دقیقه  
 و ا طول نهار شانزده ساعه و ربع و در عرض  
 سحر جزیره است معمور بول نام ساکنان  
 اوقات آنجا اکثر از حمامات بسر برند و در عرض **سد**  
 عماره هست قوم صقالیه اند لایوفون و در  
**س**و ساکن هستند شبیه بوخوش **خاتم**  
 در اوقات صله و صحت قبله چون شاخص

را مثل و تندی نصب کنند در سطح ارض یعنی  
 سطح افق که از اینک تسویه کرده باشند  
 و اگر بر روی سنگ رخام یا لوحی همواره  
 کرده ترکیب کنند و آن شاخصه را  
 و چون صورت ربع مکون از جمله سطح که  
 ارض بر سطح مستوی خواهند که رسم کنند طبق  
 تطبیق آنست که بعضی قوسها نصف النهار  
 که جمله از قطب شمال تا تقاطع آنها با معدل النهار  
 بر رویای قائمه بیرون آیند خطوط مستقیمه از  
 قطب تا تقاطع او تا آن قوس بکشد توهم کنیم  
 و بر سطح افق قبه الارض یعنی وسط خط استوا  
 تطبیق کنیم و شکر نیست که این افق نیز نصف النهار  
 پس بعضی دو قطب ربع شرقی و غربی این افق  
 دو دتر از قطب شمال بنقطتین مشرق و مغرب در  
 سطح این افق بکشند و زاویه بینها چون در  
 نصف دایره واقع است که از مقابله ماله  
 قائمه باشد و او تا متساوی ملا قدر اریس

یا رنج  
 جدول  
 بنود



ربع دائره که نصف قطر آن و تری ربع دائره افق  
باشد متوهم شود منقسم بصد و هشتاد و سه و جمله او تار  
راجون قائم مقام اربع دوازده اند این بود قسم شده  
بس بر نقطه تقاطعات بلاد را محدود بدی طول  
و عرض خویش ثبت کنند ما اوضاع بلاد و بحار  
و انهار و جبال از یکدیگر سرشمار و غربا شمالا  
و جنوبا و ابعا و میان آنها سوره محافظه  
شود و بدینکه در ربع در دائره بیست و هشت  
تخمین و در غیر عظیمه محافظه نسبت قیاس  
باید گرفت و اینچنین طول و عرض بلدان مذکور  
جدولی ایراد کنیم سویی صورت

دایره کتد

عظیمه صح



**خاتمه** در اوقات صلیقه و سمت قبله

چون شاخصی را مثل و توی نصب کنند در سطح  
ارض یعنی سطح افق که از اینک توی کرده باشند  
و اگر بروی سنگ رخام یا لوحی طهوان کرده ترکیب  
بکشد و توی آسان تر کنند و آن شاخص را بدو از ده بخش کنند و بشا قول  
راست و قایم دارند و ابتدا بخشها را بدو از ده  
کانه از سطح ارض باشد چنانکه هیچ از آنها در زمین  
نهان نشود و ظل آن شاخص را قیمت کنند و بدان  
اوقات نهار معلوم کنند تا آن بخشها و ظاهر است  
که چون آفتاب طلوع کند این ظل در غایت  
درازی باشد و بحسب ارتفاع آفتاب  
مشارقت شود تا چون بنصف النهار رسد ظل  
در غایت کوتاهی باشد و در جای که آفتاب بسمت  
الراس رسد و آن مواضعی باشد که بعد از آن از  
خط استوا از بیست و سه درجه و نیم تجاوز  
نکند آنجا هر آینه ظل سعدم شود و چون بعد از  
خط استوا یعنی عرض بلد از **محال** متجاوز

شما قیمت کنند

شود در نصف النهار آنجا از ظل جبری باقی بماند  
که از افق زوال خواهند و بحسب زیاده عرض  
زیاده شود و چون ارتفاع آفتاب از افق جمل  
و پنج درجه باشد یعنی غنی دور باشد ظل مساوی  
شاخص باشد یعنی ظل نیز از ای بخشهای دو آمده  
بخش باشد و چون ارتفاع از جمل و پنج درجه زیاده شود  
ظل از قدر شاخص متناقص گردد و بر سر صورت



و بعد از گذردن برای نصف زوال که ابتدا وقت ظهر از آنست در  
عرض **ل** تا عرض **م** نماید شد تا چون خواص عباد در عاصمه بلاد  
آن منتفع گردند یا من او غیر ممنون بر روزگار همیون لاحق که  
و جدول برین صورت

و تجربه معلوم شده است که هرگاه که الخطاط شمسی از افق **ص**  
هشده درجه باشد این روشن بالای افق ظاهر شود  
و بعد از آن سفیدی و بعد از آن سرخی و بعد از آن  
طلوع و در مغرب هم آینه عکس این ترتیب باشد  
یعنی بعد از غروب سرخی و بعد از آن سفیدی و بعد  
از آن روشن که تپیر صبح باشد و بعد از آن طلعه مطلقه  
و چون ضوء شمس بر کره ارض افتد و شمس از ارض  
بزرگتر است ظل ارض بر شکل مخروطی واقع شود  
و چون شمس به تحت الارض شود آن مخروط فوق  
الارض آید و مغایر یکدیگر دور کنند پس چون شمس  
به تحت القدم باشد مخروط الظل راست ایستاده باشد  
و نصف الليل باشد و چون شمس بجانب مشرق میل کند  
مخروط از نصف النهار مغرب میل کند و چون  
شمس را هشتده درجه بافق مانده میل کرده باشد مخروط ظل جدا **ص**  
که قطعه از کره لیل و نهار که فوق افق مستقر شود



**مس** و اما سمت قبله را طرق آنت که انتظار  
برند تا آفتاب بموضع رسد از فلک البروج که میل اول  
آن مساوی عرضی مکّه باشد و آن هفت درجه و بیست  
و یک دقیقه جزا است بایست و دو درجه و سی و نه دقیقه  
سرطان که بعد این هر دو جزو از معدل النهار مساوی  
عرض مکّه است یعنی بعد او از خط استوا و آن بیست  
و یک درجه و جمل دقیقه است و این دو جزو هر شازده  
شان سمت الرأس مکّه می باید گذشت پس چون  
آفتاب در یک از آن دو جزو باشد و آن دوازدهم است  
از غرود اناه جلال و یابست و هفتم از نیرماه جلال  
درین دو روز و وقتی که آفتاب بنصف النهار می رسد  
و آنرا جهان معلوم باید کرد که بدانند که از نصف النهار  
بلند تا نصف النهار مکّه چند است که طول هر دو  
موضع از ابتدا مغرب معلوم است طول  
مکّه عشر یعنی لا درجه و ا دقیقه و طول

ین

یزد فسط یعنی ا درجه و دقیقه تیب یعنی ا  
درجه پس مکّه بدوازده درجه از دور سیصد و شصت  
درجه غربی ین باشد و فلک اعظم آفتاب را در ساعتی از  
ساعات مستوی ا درجه می رسد پس در ا غره دقیقه  
ساعتی تقریباً محد اند ساعتی از نصف النهار ین مثلاً  
بنصف النهار مکّه رسد انگاه سایه هر چیزی که باشد بر  
مکّه بیار که افتد والله الموفق لسمت الصواب و باطلاب  
چون آفتاب در احد الجزین مذکور ین باشد آن جزو را  
بر خط نصف النهار نهند و مری را اس الجدی نشان کنند  
پس بقدر مابین الطولین مری را از آن موضع بگذرانند بجانب  
غرب اگر مکّه غربی بلند باشد و شرق اگر شرقی باشد  
پس بگویند که آن جزو بر کدام منقطه غربا و شرقا افتاد  
آن ارتفاع مجسمها مترصد باشند که در آن وقت آفتاب  
سمت الرأس مکّه معطل است و سایه ها همه بر روی  
زمین بر سمت قبله افتاد باشد و سمت قبله را طریقه



بیار است اوضوح طرق آنکه گذشت اگر چه در  
 وقت این عمل میسر نیست عسایه الله تعالی چون مؤمن  
 صادق اجتهاد کند تا بر ماضیة الله و روی سوی قبله کند  
 بیشتر اینها تو لو افتم وجه الله غار مجری باشد  
 علی الخصوص که در شرح جمده کافیت و تفسیر جمده  
 بجهاب گفته اند آنچه امام ابو حامد محمد بن علی رضی الله  
 در کتاب احیاء علوم دین آورده لطیف جنین  
 میفرماید که دو خط مستقیم از نقطه ملتقی عصبتین  
 نابیتین از دماغ و منتهی الی الطبقة الجلیة بل  
 الی ثقبی النور بر همان سمت مستقیم توهم کنیم  
 که از ثقبی نور عین خارج آیند و منتهی شوند بدو نقطه  
 در محیط افق بلده مصالح برهنه ذوساق مثلث  
 متساوی الساقین اگر زاویه قائمه باشد خواجه عبان  
 مشهور بآن مشرست یعنی تقاطع صلیب چه صلیب  
 این شکست + اگر جنانت که یکبار که

الاجزاء مولادار الکافی  
 لسقوط النعید  
 ۹۴

که قول این ذوق  
 به افق باران

از مابین این خطین بر جانبی بر روی نیفتاده گویم  
 روی مصطفی سبوی قبله است و اگر احواف وجه  
 مصطفی آن قدر شده که کعبه از جانب منوف غنه  
 خارج افتاد یا بر ضلع افتاد گویم روی مصطفی  
 در سوی قبله نیست و این معنی بر بغلیه ظن متعلق  
 باشد یعنی شامی بر سر معنی که احواف از حد  
 مواجعه تجاوز کرده یا نه چون توان دانست  
 گویم دلیل برین نداریم اما سعه محال مرجع  
 موجب حکم بصواب است و هر چند مسافت از مصلی  
 تا کعبه بیشتر باشد سعه بین الضلعین بیشتر شود و  
 مجال احواف اوسع باشد تیسر الشرح او سماه الشریف  
 للدين الحنيف **فصل** و اسد طرق انت  
 که دایره توهم کنند که از سمت الراس بلده مصلی  
 سمت الراس یک بگذرد و با افق بلده تقاطع  
 کند که از آن نقطه سمت کقیم و بمعانی کرمه و براهین



مشتون مثل قطاع بطلیوک و مغنی و طالی که مخرج  
خاطر ذک متاخرین است از طول و عرض ملک و بلد  
قوس را که میان نقطه جنوب است و نقطه سمت در  
معظم بلاد شمالیه آن معلوم کنند پس در دایره هندیه  
که شرح آن کرده شد از نقطه جنوب بقدر  
آن قوس در جانب مغرب جدا کنند آن نقطه سمت  
باشد جواز مرکز دایره آن نقطه خطی بکشند سمت  
قبله باشد **فصل** اشهر طرق آنت که در دایره  
هندیه بقدر تفاضل طول میان بلد و ملک از نقطه  
جنوب و شمال بجانب مغرب بشمارند طول ملک کمتر  
باشد یعنی عرضی باشد اگر طول ملک عرضی باشد و بشرق  
اگر طول ملک مشرق باشد یعنی شرقی باشد و از این خط  
موازی نصف النهار بکشند و همچنین بقدر تفاضل  
عرضین میان بلد و ملک از نقطه جنوب و شرق  
بشوند بجانب جنوب اگر عرض ملک کمتر باشد یعنی از

از بلد جنوبی باشد و بجانب شمال اگر عرض ملک بیشتر باشد  
و از بلد شمالی باشد پس خطی دیگر از این موازی خط  
مشرق و مغرب بکشند لا بد این دو خط متلاقی شوند  
داخل دایره یار محیط یا خارج پس از مرکز دایره  
تا نقطه ملتقی خطی بکشند سمت قبله باشد پس صوره

و این وجه بغایت ضعیفت و توضیح این ضعف  
در شرح جغین قاض علیه الرحمه و الوضوان و حواشی  
آن نظام البیان و بام البرهانت **فصل**  
سال شمسی آنت که شمسی یک دور بکند و ابتدا این



از نقطه حمل شهرت و این دور در مدت سیصد و  
 شصت و پنج روز و ربع است یعنی شش ساعه  
 مستوی و نزد بطلیموس ربع الاجری از سیصد و  
 سی و نوزده یعنی شصت و پنج روز و ۵ ساعه و ۵۸  
 دقیقه و ۱۲ ثانیه و نزد تانی شصت و پنج روز و ۵  
 ربع الا ۳ جزو ۲۴ دقیقه از جمله سیصد و شصت  
 جزو سی و نوزده یعنی شصت و پنج روز و ۵ ساعه و ۵۸  
 دقیقه و ۱۲ ثانیه و سال قمری دوازده ماه قمریت  
 و از زمان مفارقه قمریت از وضعی از افواج  
 باشند تا وقت رسیدن او بایمان وضع و مشهور  
 و ظاهر از وضع هلاست و استعمال شریعتی عد  
 و اضمه اهل الطوات برین است اما رویه هلال  
 بحسب اختلاف ماکن مختلفت و ضبط آن  
 اهل حساب را متعسر است پس از برای ضبط  
 حرکت وسط یک روز و آن تا درجه نطح ک  
 ثالثه

یعنی سیصد و شصت و پنج روز  
 ۳۶۵/۹۰  
 و لو  
 ۳۶۰

ثالثه از حرکت وسط یک روز و آن تا درجه نطح ک  
 ب ثالثه کم کردند بمابند ۱۲ درجه یا الومب باله  
 و این را بسبق قمر خوانند کویا شمس را ساکن اعتبار  
 کردند و قمر با بسبق هر روز متحرک است پس دور  
 فلک را که ۳۶۵ درجه است بر سق قسم باید  
 کرد یعنی هر روز که این قدر کم کند دورا بخند روز  
 کند خارج آمد الط روز لا دقیقه از جمله شصت  
 دقیقه یک شب از روز ثانی و این مقدار شهر و سطیت  
 بس اصطلاح بران جریان یافت که ماهی راس  
 روز گیرند و ماهی بیت و نه روز پس سال قمری  
 سند روز بودی اگر ماهی الط بودی لکن ۱۲  
 دقیقه و ۵۸ ثانیه یعنی ۳۶۵ دقیقه یک بر سال  
 الب دقیقه بمابند یعنی خمس و سدرس سی و نوزده و ۲۱  
 مخرج بیت و چهار ساعه ح مح باشد یعنی هشت  
 ساعه و چهل و هشت دقیقه و در سال دوم ضعف

تا نطح ک  
 ۳۶۵/۹۰  
 یا الومب







الحق في العلم لا يتوقف على صحة المدعى بل على صحة الدليل  
فإن كان المدعى صادقا والدليل صحيحا فالعلم صحيح  
وإن كان المدعى كاذبا والدليل صحيحا فالعلم خاطئ  
وإن كان المدعى صادقا والدليل خاطئا فالعلم خاطئ  
وإن كان المدعى كاذبا والدليل خاطئا فالعلم خاطئ

بسم الله الرحمن الرحيم منزهة تبسمات شريفة في اداب البحث ارجو اني بحمد رب العالمين  
اذا ذكرت قضية فان كان بطريق النقل فلا يمنع عليك باعتبار تلك القضية اذ ليس كذا فيها  
الحقيقة بوضوح دعواك وانما المنع فيها يدعي من سبب القضية الالهي بها وينبغي له ان يثبت  
الاثبات فالحكم ان منع بعضا من مقدمات دليلك ولو باعتبار الصورة او منسج كذا على التصدير والبيان  
سمى مناضة وكذا تفصيليا وان لم يمنع شي من المقدمات على التفصيل فلهذا ان في البرهان خلقا لتخليص  
عنه في بعض الصور او لانه سبيلهم المحل اسمي تقصيرا اجابا ولو اقام الدليل على ما ينبغي ودعواك سواء كان قضية  
او سبيلها بالتقصير سمي معارضة كما يجوز منع المقدمات قبل فروع المعطلة عن الدليل والاحسن ان يكون  
والسائل ان يقتصر على مجرد المنع وان يذكر السند المؤيد للمنع كان يقدّر لانه لم لا يجوز ان يكون كذا ومنع  
سند المنع غير مقيد للمعلل سواء كان السند لان المنع او لا اذ لا يلزم من منع الارام على الملزوم وانما ينبغي  
منع السند المنع اذ كان السند لان المنع لان على الارام يستلزم على الملزوم وليس للسائل الموضوع  
سند لا على بطلان المقدمات قبل ان يتم المعطلة وليلا على ثبوتها لا يستلزم ان يحيط في البحث ومنع المقدمات  
قد تأخير المعطلة بان يكون انتفاها ايضا مستلزما للطلوب لا يتوهم ان المعارض مصدق لدليل  
المعلل بل المعارضة بمنزلة نقض اجمالي لدليل المعطلة وحاصله ان دليلك لو صح جميع مقدماته لما صدق  
نقضه بل لو لم تكن عندنا ما يدل على صدق ذلك ودليل المعارض ان كان عيني ودليل المعطلة سمي قدرا وال  
فان كان على صورة سمي معارضة بالمسند والمعارضة بالغير وقال صاحب الطلوع المعارضة اما ان يكون  
بدليل المعطلة ولو بزيادة شي عليه ويسمي معارضة فيها معنى المناقضة واما ان يكون بدليل اخر  
وهي المعارضة اجمالية بدليل المعارض في الاول ان كان على بعض الحكم بعينه فقبل وان كان  
استلزم فمفسر الاستلزام ان منع السند مقدماته فان كانت نظرية او بديهية فمعارض من احكام  
لزم على المعطلة وقد بدليل او بديهية وتسايل ان يفيض هذا الدليل اجابا وتقصيلا ومعارض  
وكذا ان الى المعطلة بدليل بالثبوت ورابع مقدماته فان انتهى البحث الى اوضح ورى القبول للمعارض  
سواء كان بدلييا او كسبيا حقا او باطلا لزم الزامه ولزم اتمام المعطلة والنقض الاجمال بدليل المقدمات  
يسمي بالنقض فيكون التقديرات على ما يقصد به تفصيل صورته غير حاصلة ويسمي بغيرها حقيقيا ومعارض احد  
الاعتراض كسب الاسم وهو بالنظر الى المفهوم الذي هو مقتضى الوضع عند الوضع وانما سبب التعارض  
الحقيقة وهو بالنظر الى الحقيقة الثابتة فتعريف المفهوم الاعتباري انما هو كسب الاسم والحقيقة  
الاسمية ان كانت عين ما عقده الواقع عند الوضع فتعريفها كسب الاسم تعريفا كسب الحقيقة  
والا فاما مقتضاها ان وكلما جاز من القضية لا يتوجه عليه منق لا نكر اذ اعلنت الانسان حيوانا  
فانطق لم يقتضه ان يعلم على الانسان بالحيوان لا يتوجه عليه منق لانك اذ اعلنت الانسان حيوانا  
الما عرفت يتوجه ما ليس في مقتضيه بوجه اخر فانت عمدة نقاش نفسك في ذهن التاميم صورة  
الانسان فلهذا لا يلزم ان الانسان حيوانا ناطقا لكان محتملا ان يقال للناطق انما هو ناطق  
لانه يسمع ان يقال له ناطق لان الانسان حيوانا ناطقا لكان محتملا ان يقال للناطق انما هو ناطق  
الانسان صاورة عنك حيا وناطقا للمنع ولو اريد دفعه صعب جدا في احكامك لنفسك  
ين واثباتها وعصيا بها تبسم انما وصل الى احد التعارض فان احسن سبب التعارض العلم  
التفصيل كالحاجة وقد جرح اليك كبريى بكن سبل ذلك في المعنومات الاعتبارية فان اللفظ اذ هو  
لمعنى مركب مما حلقه فهو ذاتي له وما قرأ عنه في بعض لم واجبا يتوجه على المحرف للنقض بان لا يكون  
جاسعا او ما نفاذ المسافر ونسب طراجه والنسبية ويتوجه المعارض كما اذا قيل العا لايهم من الموضوع  
بالحكام النقل فتعال هذا معارضا بانه الاعتقاد الحقيقي لكون النفس وقد يطلق على النفس غير واضح  
الاول على معنى بلغة واضح الدلالة عليه ويسمي بغيرها نظريا فتعريف التعارض لا سبب ولا تارة اذ  
صدرة غير حاصلة بل تقاضا ما وضع له لفظ التعارض من المعاني لمقتضى العلم ومعلوم ان موضوعا  
النفس في كبريى ناطقا للمنع ويدفع محذور كونه **الاعتراض** انما هو معنى الذاتيات والعرضيات انما  
سواء اجدت حصيلتها في احوالها بغيرها احوال اخرى ويوجد منها مقدمات صادقة عليه فالما حذر من كونه



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى على الخصوص على محمد عبد الله  
 المصطفى أما بعد این رساله است در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعه نویسان مذاهب حق و باطل  
**فصل اول** در بیان اعتقاد بدایک همه بنیای مای و همه نقش بی نقاشی صورت نه بند و بس عاقل چون در وجود  
 خود نظر کند و چندین غراب و عجايب و الاونجا در خود بیند و باز در آسمان و زمین و اختلاف لیل و نهار و قمر  
 اقباب و ماه و سیارات همه و غیرها نظر کند چندین هزار غراب صنیع و عجایب قدرت ظاهر بیند بداند که  
 آنرا صانع هست که همه را بر این وجه آراسته است و فی کل شیء آیه تدبر علانه واحد و بداند که این صانع همه  
 چیزها عالم داناست زیرا که در این مصنوعات خود فایده های بی حد نموده است و آنرا می تواند بود  
 و بر همه چیزها قادر و تواناست زیرا که خدای صنیع غریب و عجیب فی قدرت ممکن است و او را هیچ شریک و انباری  
 نیست و اگر بودی عالم خراب و تنه شدی چنانکه یک مملکت در دست دو پادشاه اگر یک پادشاه خواهد که  
 کاری کند که آن دیگر را مطلوب نماید اگر نتواند کرد چهار بر آن مادی شای لازم آید و اگر نتواند بجز این که لازم آید  
 و عجز و جبر در دو بر خدای محالست پس باید که خدای یکی با حق و او حق زین است زیرا که علم و قدرت و حیوة تواند بود  
 و او قدیم است یعنی همیشه بود و همیشه با حق و نیستی بر وجهی نیست و هر چه از اوست نیست بوده است و  
 جستی از او یافته است و او قیوم است یعنی بخود مایست و دیگران را او مایند می دارد و اگر یک خط  
 نظر غایت باز گیرد همه مخلوقات نیست شود و او بی شکر و مانداست یعنی مخلوقات همانند زیراکا و شکر  
 چون آفرین نماید و او سمیع و بصیرت یعنی شنوا و بیناست و او بر همه جای حاضرست و بر همه چیز گواه است  
 و او مملک است یعنی حق کوست چنانکه لایق حضرات و کلمه این موسی کلیمه و او را ارادت و حوائست  
 یعنی آنرا که خواهد امر و از او نه و آنرا که خواهد فردا هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند بفرمان او و حکم  
 مایرید و هر چه در عالم واقع می شود از جبر و شرف و غلبه و ضرر و تنگدیر خداست و بارادت و خواست اوست  
 و هیچ برگ از درخت بی حکم و تقدیر او نیست و هیچ کاری از او حق ارادت و خواست حق میسر شود و هر چه او  
 خواست شد و هر چه خواست شد هر چه او کند چنان باید و هیچ کس را در آن چون و چرا نیست لایستد عا  
 بقدر و هم بشکون چون این اعتقاد در دل حاصل شد آنرا بزبان مایند آورد تا ایمان عام شود و چون ایمان  
 عام شد بعد صالح که عمده ایمان است قیام باید نمود و باید التوفیق **فصل دوم** در بیان مایست  
 که هر چه هست که بینی باید که در حق بی یازگانی و هر چه در حق و مکان بود جسم باشد و خدای را نشاید پس  
 او را سوان دید پس کسی که خدای تعالی را از حق حقیقی می بیند چنانکه او خواهد حق و حقیق و مونس  
 خدای را به بیند و تین چنانکه در آن مع سکر مایست که در دیدن ماه شب چهارده همه سنگ می مانند و هر چه سعادتی  
 و اجل ایمان را بد از خدای همه دیگر مقرر گوید که اعمال و افعال بندگان از طاعت و معصیت امر مقرر آن هم  
 بندگانه چنانکه خدای تعالی و از این جهت است که بندگان با افعال خود مستحق ثواب و عقاب می شوند پس کسی گوید که  
 بندگان را در افعال خود اختیار نیست بلکه افریده و فطرتی بندگان خداست و غیر از خدای هیچ افریده نیست  
 خود تعالی بدل من حال و اگر دیگر مقرر گوید که کفر و معصیت تقدیر و خواست خدا نیست کسی گوید که  
 ضرر و مشق و تنگدیر و هر چه است خداست چنانکه در حدیث آمده است تو من بالقدیر خیر و شر من الله تعالی  
 دیگر حدیثی گوید که هر که گناه کبیره کرد و حق توبه مرد و انبیا که خدای تعالی از او عفو کند و روانی که عمر صلوات  
 او را شفاعت کند بلکه صاحب کبیره در دوزخ جاوید می ماند کسی گوید که روانی که خدای تعالی از او  
 عفو کند و غیر علی السلام او را شفاعت کند و اگر این مرد و شود او را بد و گناه در دوزخ عقوبت کند و بعد از  
 آن خلاص یا بد و بهشت رود چون با ایمان رفتن بهشتی توبه دیگر مقرر گوید که هر که بد و گناه و عفو  
 مطیعان است و بر خدای تعالی واجب است که آن فردا بر نشان رسالت کسی گوید که بر خدای تعالی چیزی  
 واجب نیست و هر که را به بهشت بر بعضی عطا و کرم خواهد و هر که را بد و زجر برده بعد از

خود برده دیگر مقرر گوید حرام نه از روزی است کسی گوید روزی دو قسم است یکی حلال و یکی حرام دیگر مقرر می و حق  
 مرد و گویند که امام حق بعد از سید محمد علیه السلام ابو بکر است پس عمر پس عثمان پس علی الاکبر مقرر علی را بر سر  
 نصبید فی نهضت بی گوید امام حق بعد از سید محمد علیه السلام علی است و از قرآن این دلیل می آورد که انما ولیکم  
 و رسول و الذین امنوا الذین یعلمون الصلی و یوتون الزکوة و هم را کون مایه و از حدیث انما فرموده است  
 من کنت مولاه فعلى مولاه و اهل سنت و جماعت آیه و حدیث را نه بر این وجه تفسیر کرده اند و ولایت را  
 نه بر امامت و خلافت حمل کرده اند چنانکه گوید که ابو بکر و عمر امام حق بوده اند و عثمان و علی بناحق و  
 دشمنی ایشان با علی بیشتر است از دشمنی با عثمان و شیعه و خوارج هر دو بر خلافت اند و مذاهب  
 حق مذاهب اهل سنت و جماعت است **فصل سوم** در بیان مایست و صلوات الله  
 و صلوات الله علی سیدنا و حسیننا محمد و علی و آل و صحبه اجمعین و محمد و آل محمد و آل محمد  
 هم الرساله فی الثاني و شهر ربيع الاول ۱۹۹

فی حدیث العبا







بسم الله الرحمن الرحيم خطبة البيان الصادرة عن سيدنا ومولانا  
 واما بنا امير المؤمنين وسيد الرضائي وقائده الغد المحجلين  
 الصديق الاكبر والنازق الاعظم ليت اب طالب تملك الكفا  
 على بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام والنجاة والاكرام  
 احمد بن بديع السموات والارض وفاطمة وساطع المديح  
 وواثرها وموطن اقبال وثاغها ومنجى العبيد وبابها  
 ورسول الربيع وزاويها وناسخ العراف واهلها  
 النجوم وزاويها ومدير الافلاك ومسيرها ومقيم المنازل  
 ومقدرها ومفتي السب وسخرها ومولج اكنافها ومنورها  
 ومحدث الاحكام ومقدرها وباري النعم ومصورها ومكور  
 الدهور ومكرر نعمها ومورد الامور ومصدرها ومحيي الرفاة و  
 ناشرها احمد على الامية وافرها واشكره على نعمه وتواترها  
 واشتهه ان لا اراد الله وحده لا شريك له شأنا وتوكل الى  
 الاسلام ذاكما وتؤمن من العذاب ذاكما واشتهه ان قدما  
 صلى الله عليه واله اخاتم لما سبق من الرسالة وفاخرها ورسوله  
 الغاي لما استقبل من الدعوة وناشرها ارسل الله قد شغل  
 لعبادة الاوثان شاغرها وعطس قبلات دعاة القبلان  
 ما بهر بها وتبع على اقبالها وسورها وعجز جعل الشبكات فاجر بها  
 وآب بعبانها وفردق طلام الخلق اخبر ان بحر تاجها وهدر عن  
 لسان الشيطان مقبل العصيان نحو طائرها وايتع الحام الاحام  
 بزفر الشياطين مكرها فاباح صلى الله عليه واله وسلم النصيحة

شتمهم

وافرهما

وافرهما وافرهما في الضلال وغاورها وانا من منار اعلام الهداية  
 وانيها ومحج بحج القدران وعرة الشيطان وكماثرها واربع طيس  
 غداة العرب وكافرها حتى اصعبت وعرة باحق ينطق بامرها  
 وشريعة المطرة الى المعاد تحرقها صلي الله عليه واله وطهرها  
 وطيب عناصرها امبا الناس سار المثل وحقق العمل وكثر العمل  
 وافترب الاجل وصمت الناطق وزهق الزمان وخفت  
 اكنافك وطق اللاحق وتقلب الظهور وتناقت الامور وجب  
 السرور واجم المفور واربع المالكة وسفت المالكة وسلك  
 احوالك وملكك المالكة وعتت الفترات واكدت الفترات وشربت  
 احمرات ونعتت احمرات وبغت العشيرت وقصر الامانة  
 وقصر الامانة وداود الاود وودعت العدد وادرج الفنة وبعثت  
 الوساوس وذبحت المواجس وعطيل العساس وحذل الناس  
 وبماجت الامواج وحيتت النجى وضعف النجى واطرح المنجى  
 ووبل الرذاذ وعجت الغلاة وسبب الغلاة وثجت الغلاة  
 وشقتت الغلاة وجمع الولاة وتفنل الباذخ ووسم الناسخ  
 وتجهد السام ونعم النام وذلت الارض واحبل العفن وكثر المحض  
 وضغبت العفن وكنت الامانة وبيت اجنيانه وضطبت العبيانة  
 وعزنت الزمانه واخلج الفيض وازاح الفيض وكثرتم القميص  
 وكثكث القميص وقام الادعيا وقعد الاوليا واجت الاعنيا وابل  
 الاستيا ومادة اقبال واشكل الاشكال وشيع الكمال وبيع الكمال  
 وشقشع الدبال وسام الشيم وامر النصيح واقد اجترع واخر فقم يصيح



وامضى القسيع وكلف الربيع وخذ هذا البلوع وثقف الربيع وفقد  
 المدحور وقد قد الدجور وافترز الماثور وركب المشهور وغلب العبدوس  
 وكسب المانوس وناقض العكوس واجلس الناموس ودعج السيق  
 وجرحم الانيق وجب الطريق ودون العريق وزاد الزايد وما د  
 المايد وفاد الثايد وجد اجه وكه الكه وعد اجه وطل النطل وقال  
 النائل وغل الغل وفصل الفصل واشتد الغرام واتحف الغرام  
 ودلف القمام وازدلف الحضام واختلف العرب وامسك الطلب  
 وحم الربوب وكلف الرب وطلبت الديون وكنت العيون وارحت  
 المنون وعين العيون وشاط الشطاط وقط النشاط وهاط الهاط  
 وامط الغطاط وعجز المطاع وكذ الدفاع واطم الشعاع وشمط السماع  
 وذوب العفاف واوعب الحفام وامتج الانعام وامتزج  
 النفاق واستحذ الشيطان وعم العصيان وتسلت الحفصيان وحكم  
 السوان وقد حث الحوادث ونكت النافث وعبت العايب  
 وبعج الوايب وهدت الاخوان وزجت الاركان واجعل الكزاز و  
 خافت الاعجاز واخلفت الالهوا وعطمت البدوي واشتدت الكدوي  
 واستندت الدعوي وقرض الفارض ووطط اللاخط ولفظ اللامظ  
 وعرض الشاخط وتلاح الشذاذ وشغل الليذ وعز النجاد ووبل  
 الرذاذ وعجت الغلاة وشت الشاة وشت الشاة واضرم الرباة  
 وركد الدم وقصم الوهم وسبب الدم وسدم الندم ودار الدايك  
 وذاب الذايك ونجم الثاقب ووصب الواصب وازور القدان  
 واخسر الدبران وسدس السرطان وربح الزبرقان وثلث اجل وسامع  
 الزجل وتيه الثور وشيع العقول فدل الفار وتغيب النجار ومنع الزجار

و

روابط الاقدار وكلت الفترة وسدت البحرة وغرت الكثرة وغدت العثرة  
 وفطر الفاظ طس فحتم اللابس بايمن الكسار وبقية حم العابس فيكده حرن  
 اجزا اير وبقية حرن العشاير وملكيدون النابير وملكيدون وملكيدون سجان وملكيدون  
 وملكيدون كيسان وملكيدون خراسان وملكيدون ابلسان وملكيدون الهان  
 فميدمون اخضرون ونطيدون المصون وبعيدون المصون  
 وبعيدون المصون وبعيدون العراق وبعيدون الشقاق وبعيدون  
 النفاق بدم يراق فاه آه ثم آه لتقديف الافواه وذبول الشفاء  
 ثم التفت بمينا وثملا وتفسر الصعدا ملالا وتاوه انينا وتانس حنيا  
 وتكمل ذنقا وتوكل اسنا وتفسر خضوعا وتغير خضوعا فقام اليه  
 شويدي بن نذل الهلالي وكان من لغيب اخوانه فقال يا ابي المؤمنين  
 انت حاضر ما ذكرت وعالم تبا ويل ما خبرت فالتفت اليه  
 عن كئيب ورمتة بعين غضب فطننا ان السما قد انقطرت وان  
 الارض قد زلزلت ثم قال له عليه السلام تكلمك الشواكل ونزلت بك  
 النوازل باين احيان اجاث والمكذب الثالث غرك القبل  
 ولا مكر البعل انا والله امنت بالرسول ولم تؤمن بل سيد عني الدخول  
 وسيفر بك المطول ويعزلك الفول فليقتل العقول بما اقول انا ايجبار  
 انا صيغة الاسرار انا دليل السموات انا ابي المسبي انا خليل صير سل  
 انا صفي ميلا شيل انا قايده الاملاك انا شمس الافلاك انا سابق الرعد انا ساهم  
 العهد انا منير الضراح انا حبيب الانوار انا قطب الكور انا البيت  
 المعمر انا السقف المرفوع انا زاجر العواصف انا مفتاح القفاص  
 انا منير الكرامه انا اصل الامانة انا شرف الدواير انا موثر الماثر انا



كبرياؤنا أنا شانه الامتحان أنا شانه الاضواء أنا موثق الميثاق أنا  
 عصام الشواهد أنا عتيه الفرائد أنا شعاع العناوين أنا جنة  
 الشواهد أنا فلكي أنا فلكي أنا سماك السما أنا منظر العناوين أنا  
 باب الابواب أنا ميزان الحيات أنا المنجى عن الذات أنا البرهان  
 الآيات أنا الاول في الدين أنا الآخر في القنن أنا الباطن في الاسرار  
 أنا الظاهر على الكفار أنا البرق المكنون أنا السقف المرفوع أنا قمت  
 السرطان أنا شعد الزبرقان أنا اسد النجوم أنا سعد الزهرة أنا  
 مشتري الكواكب أنا رطل الشواهد أنا عين الشيطان أنا ميزان  
 البطيخ أنا حمل الاكليل أنا عطار النصفيل أنا قوس العرش  
 أنا قوس السما أنا حرم القرآن أنا عبقري الميزان أنا حرم الاشرف  
 أنا جامع الآيات أنا ناشد الحيات أنا راية النصر أنا خلافة العصمة  
 أنا عروة احمد يدين أنا ضيق النيران أنا محط العناوين أنا جنة الاضواء  
 أنا عروة الاضواء أنا الذي النار أنا عصف الطير أنا محل التدبير أنا  
 الفرائد أنا معرب التنوير أنا نجاة الفلك أنا غياث الملك أنا مذهب  
 الصفح أنا ما قبل الكنف أنا ذبيحة الكدر أنا مقسم الزبور أنا ما قبل  
 التاويل أنا منبر الانجيل أنا م الكسب أنا فضل الحجاب أنا ما قبل احمد  
 أنا صراط احمد أنا مجب البررة أنا صاحب البقرة أنا متعل الميزان أنا  
 صفة الرعد أنا علم الاعلام أنا حمد الانعام أنا خاص الكسب أنا  
 نبيا النساء أنا صاحب الاطراف أنا رجال الاعراف أنا محي الغاب  
 أنا صاحب الانفال أنا مدبر القدر أنا توبة الندم أنا صا الميم أنا سر  
 ابراهيم أنا محم البرعد أنا سعادة احمد أنا علانية العبود أنا مستطبت  
 هود أنا حمد الانجيل أنا آية بني اسرائيل أنا محي طيب الكنف أنا مجرب  
 الالف أنا الطيرين الاقلام أنا موضع حريم أنا سورة لمن تلاها أنا تذكيرة

اول طه أنا اول الاوليا أنا الظاهر أنا صانع النعم أنا عتيه النعم  
 موصوف النون أنا نون المجد أنا كدر العرفان أنا الا الرحمن أنا محم  
 الطواسين أنا امام ياسين أنا حاكم اجمع أنا قسم الم أنا سابق الزور  
 أنا آية العرش أنا رقيب المصدا أنا ترجمه صا أنا النجم أنا رعد البرق  
 أنا جانب الطور أنا باطن السور أنا عتيه قاف أنا كوارع الاحاف  
 أنا مؤيد العناوين أنا مساهم الزايات أنا ترجمه فاطر الزايف أنا  
 سبا والرافعة أنا امانة الاغراب أنا مكنون الحجاب أنا البر القسم أنا  
 كميض اللام أنا باب الحجرات أنا ما قبل الصلاة أنا وعد الوعد أنا الفصل  
 ايشال احمد يدين أنا وفق الاتفاق أنا جناح البراق أنا النون والعلم أنا مصباح  
 العلم أنا سوار مني أنا المدوح بعل ان أنا الشبا العظيم أنا الطوط المستقيم  
 أنا ملك الاطوار أنا حكمة الفضل أنا عذوبة اللفظ أنا مامن السور أنا جامع  
 الآيات أنا مؤلف الشئيات أنا حافظ القرآن أنا بيقين البيان أنا شقيق  
 الرسول أنا سيف اية الملوك أنا محمد الاسلام أنا كسر الاضواء أنا  
 صاحب الاذن أنا قاتل الجحش أنا ساق العرش أنا النائم على العرش  
 أنا شيت البراهمة أنا يافث الاراك أنا سرور الجاهدين أنا سر قل  
 الكواكب أنا روبر البطارق أنا كوبر الفارق أنا بر طوس الروح أنا  
 سيد الاشعوم أنا حقيق الارقي أنا عرعدن الكره أنا جيش النرج أنا حرم  
 الفدح أنا ميرتيك احبش أنا كلال الوحش أنا مورق العود أنا كدر اليهود  
 أنا عتد الامان أنا زرك العنان أنا برسم الروس أنا كوس الروس أنا حكمة  
 المطايا أنا دروس الحيا أنا بدر البروج أنا شيتش الكروخ أنا  
 خاتم الاعاجب أنا دوساب البراج أنا ابريا الزبور أنا محي العصور  
 أنا صفة الانجيل أنا ايلي الانجيل أنا اشمال العدة أنا ابريا التور  
 أنا السهل الطباع أنا منور الرضاع أنا سر الاسرار أنا حية الاضواء أنا حيدر



الاصلح انما هو اني بوشع انما شمر المحارب انما سوار الطلاب انما رماح العرش انما طهر  
 العرش انما شمره العدى انما حامل الدوا انما سابق المحشر انما ساقى الكدر انما  
 قبح اجبن انما مشاطر النيران انما مغيث الدين انما امام المؤمنين انما وارث  
 المختار انما طهر الاطهار انما مبيد الكفر انما ابد الاله البره انما قانع البنا  
 انما عبده اواب انما صاحب التبعين انما سيد بدر وحنين انما حافظ الانيات  
 انما محط الاموات انما ملك القبلان انما حاتم الادبان انما نفس الرقام انما  
 انيس النوام انما رجب البياض انما اوقد الاسماح انما مملوك الحجاب انما منقذ  
 الاخراب انما اجبر التائب انما باب المدينة انما وارث العدم انما جبر  
 النجوم انما النقطه وخط انما مار خطه انما اول المصدقين انما صاحب المؤمنين  
 انما عقاب الكفور انما مشكوك النور انما منقذ الكريبات انما صاحب المعجزات  
 انما غياث الطليل انما سرير القتل انما موضع القضاء انما مستودع الرضايا  
 انما صفيه الادبان انما عين الاعيان انما منقذ المناهج انما صاحب المعالي  
 انما سور المعارف انما معارف المعارف انما كاشف الردى انما بعية المديك  
 انما محلل المشكلات انما منزل الشبهات انما غصن الفواصم انما طه  
 اللوح انما اوام الطويل انما شفا العليل انما صلة الاصال انما ارض الصالح  
 انما كبر الضيق انما شير الغلق انما مصطل العباس انما ضياء الارماس انما اجمل  
 المتين انما دعائم الدين انما ناسخ المدي انما عصمة الدور انما دونه الاصلية انما  
 مفضل الفضيلة انما طود الاطوار انما جود الاجود انما غية العلم انما اوبة  
 اكمل انما حلية اخلة انما بيضة البليد انما محل الصنف انما معدن الانبياء  
 انما الكثر الاكثر انما الصدوق الاكبر انما الطريق الاقوم انما الفارق الاعظم انما زهر  
 النور انما حكمة الامور انما انشيد المستود انما العمد والعمود انما طه  
 البصائر انما ذخير الذخائر انما حكمة الحكمة انما مخصص الجهاد انما حلية  
 الاساد انما زكي الودع انما قائل من بغى انما قودن الاقدار انما نادل الشجعان  
 انما فارس الهند انما نعيم النعمان انما صنيع الغدوان انما بريرة النعمان  
 انما سوال المسائل انما حجة السائل انما اول الاكسبات انما جواز الصراط انما

انما صراف الخلف انما رجال الاعراف انما صفيه المؤمن انما ذخير الميعين انما  
 محم الاصاب انما جود الحساب انما كرا اللواكز انما امن المغاور انما شمع  
 الباز انما خليفة الرسل انما هو بر الشدي انما ائمة القدي انما صنو الصفا  
 انما كرم الرضا انما ارث الوارث انما نبي الثافت انما الامام الامين انما  
 الدرر اخصين انما موضع اخص انما حطة الطريقة انما واقع الشريعة  
 انما مطنة الرويحه انما بشارة البشر انما الشيعه المصنعه في اخص انما ابن  
 عم الندير انما العبادع باحق انما الباطل بالصدق انما معين الملك انما  
 منار الاله انما مبطل الابطال انما نذل الاقبال انما الضار بغير  
 الفكار انما البقية على الكفار انما محمد الفتن انما مصدر المحن انما واقع الشقا  
 انما مبلغ الانبا انما عبده الله فقال فعند بها صلاح سويديس نوح  
 صحت عظمه وحلت من العلوب واقشعت منها الاحجام من بار  
 نزلت به فمك في وقت وساعة فاعف امير المؤمنين علي عليه  
 السلام في كلامه فقال حمد مؤبدا وشكر اسر بدا طلاق الام وباري السم  
 وكر عليه السلام ذلك مرارا فقام الفضلاء واحدا فرباه العلماء الذي  
 يقبلون موطى قدس ويغبطون من القسم الاعظم عليهم باجماع كلام الذي  
 انتفى عليه فقال عليه السلام معاشر المؤمنين انتم لي سيدى المستكبرين  
 وعلى يتقرضون المتقرضون اتيقن على ان يعلم على لا يعلم او يدعي بما ليس  
 له بحق بل هو المطلبون وايم الله لو شئت لما تركت عليا من كافر به  
 ولا منافق بر سواه ولا مكذب بوصيه انما اشكروني وحزني الى الله  
 واعلم من الله ما لا تعلمون فقام اليه المقداد الاسود الكندي و  
 قال يا كبريائي اعفيت عليك البطل العاصم وبنور الالقاسم الامامت  
 لنا يا كبريائي الذي انتيب بنا اليه فقال عليه السلام بعد حمد اخبار  
 والصلوق على المختار واسبق المضار وجرب الاقدار ونعتت العلم  
 ووعدت الام واستشوق الادع وعصبت ويواسيها القدر فيا بشر



من ملية من ملية في ترحلت واما في يده من ترحلت فمنا لكر يد عصا  
ويجي نفاشة ويشهد شدة وغافة وذلك عقيب الانقيال  
الطواهر احر النيران العاشرة اذ اقام بين قطور الصيام وعظم  
في المرة الثالثة شهر الصيام واذا اقام الى الشوامس وهو ايد  
النوارس وطهرت ما يتيم احسانيس (مقل ملك الهند من بيت الى  
بيت وقل امر الدولة وشملت اهل الجزرات الذلة ولعب  
السيوف في مخرب وساحت الدما في اقاليم صعيمة واختلف  
على الملك احميس وصال عليم كبره المشمس وطبت النار  
الوطية واشتدت الحروب بين الرجة ووافق الملك الصعوبة  
وفرت طرق الهندية ولس البراية اللبس واختلف ملك اندس  
ودمش العرب الدامش واقتتل اهل الكش ووقعت  
الوقايح بالفتن وقسارت طلائع السراق وعصفت  
بالسفن الرياح وابهرت باجراير الرياح وطهرت الزحازح  
المدفنة وملك بر فسطاطيه وهدم صواصل الروم البرج  
وصال على الاقاطس البرزخ واشتدت الفتن في خراسان  
وكان الطغذال حسان وافتدق بند قطور على الاختلاف  
والآل بهم الرسل الى المصاف وامحق في الزحف الكثرم و  
اكشف الانام مصدوم وحسف بمدينه بجنا وخرت مناخر  
العتيان الوسطى وكثرت الزلازل بالسحرات وطالت باقالم  
اجاوة المتاجرات وطهرت الفيا بين الرساتس وقطاع الفيا  
عليه بارض فارس وطلب الضرام بالمشرق فاحذر كل الحذر  
من المشق واخترت بخراسان الزلازل ونزلت بعد ان النوازل  
ورجبت الاراجيف بالعراق وتاج الكفر عند الصفاق وشمل

الشام

الشام اختلفت وحج عن اهل الانصار وصال وحسد اهل السواحل  
على الثغور وصفت عن وخضم اهل الثغور واشتد بحجر الكذب  
ووقع بين اهلها احب واختلف العاكر على البعل وكثر فيها الشتم  
وتعادت المنايات باجج زوخيف على اهل اكرم الكراز واختلف  
العاكر واهل اليمن على الملك وبجاسم اناس الى الهند وسار  
واحرب وازبح بحر العرب وتاج كرب جزاير البحر وما احرب  
تواج البر ووقع اختلف ما بين عاكر الروم وشاخ بينم ما كان  
مكندا ورذل الانا منل من العالم وولى الاسافل المطالم وعلب  
على الناس النجور وملكهم نقت المخرور واثم باطن الاثم ونبت بينه  
العالم ومنه اصح بر احميد احمق وبرقت لبعضهم البروق فاذا  
افل القتران احدى عشر وجم على الناس التماس عشر فانه وانا  
اليه راجعون عم البلاير وضاق دين الاسلام وهدم على نظرم  
فاذا قام البعل اصب وعصر على القتب لم يث حتى يقتل  
ويطلب بدمه الاكه فمنا قد سبه الملك الى الترك ويقتل التابع  
من الترك ويعرق في البيد الاعراب وتنقطع المراكب والاسباب  
ويجب النظر وسعد السعد وبع البعل والبلايل ويحل البيات  
بارض بابل ويشد الفتن ويعتريش المحن ويكر الصفا ويخص اكر  
الوفا وترجت من البوس الاقاليم وتطلم بالشتى الاقاليم وملك  
احمر العذر ونيشريزية الشر ويشمل الناس البلاء ويحل بالشاح العلماء  
وكثر الوقايح بالافات ويقدم احرب على سات وتدم كبريا الا  
وتاذل بجاراما احيال فيا لها من سبة الورك ابد المارم حبيب المستعد  
ثم يقتل العمديسيف مولد في سبه ثم يلى فام الاربعين وهو المبعين عند  
الملكين فلم يلبث حتى يدرك كيش بيده الشكر وفيه تسعيرة فينبه ويتبع  
البارب فينبه ويجذب اجرامه واعلامها ويكث العواذي واعصا منها



ويصفه الكبار ويبيد العشائر وترفع النجار وتوضع الاخبار وتقتل  
 بالاراذل وتذل الافاضل وتذهب العوارف وتكفر في المعاصي وثار  
 الشقاق ويحاسن العساق فلم يبق ولم تنصب الشلة حتى يدركها علمه من  
 حرب في ذلك العالم حتى يثب الوتة من الشام ثم معه صبي من وحب  
 المتزوج بجارة الممد ونحوه من جزيرة قشتالة ومعه سياتين البقية  
 فيقبل احدهما سعيد ويستأثر اثنتي وليد ثم يروم فصد الحجاز  
 فيذهب اليه اوداب الاحرار فاه للكدوة وجامعا واهما لذي  
 الحق بن واه للمسلمين والمستضعفين في الدارين واهن المنع عند طهر  
 البعل وتسلم بن ميثل كما في الفذ بجيش لا يرام عديدهم ولا يحصى قبيلهم و  
 لا يعنى تحكيم ولا ينظر الى اسرهم ومعهم الكركدن والفيل فيشربون ثم  
 يحيطون الظهور ويغزونها النذور ويكسحون الجريد ويجدون الصعيد  
 وسحيط بلاد الاموام في احدى الاشد اجرام اشد العذاب من بن تمام  
 فلم من دم يراق بارض العلام واسيد يساق مع العناب حتى يبال اردن  
 الفساد وامتدت الضيق الاساد فيانه من تلك الآف والاعمال  
 بالبيات وحبيب الربح الما جل يجمع السافل فمنا لكرامير العلم  
 ان يكره برأيت المقدس فاذا ادع عن الامرية وسار مسكدة اجمال بهم  
 الزمان بالرميل وتسمى بهم الشمال بالذلة فيملكوا عن اخرهم ملعا ويدرك  
 اسارىهم طعنا فيانه من تلك الايام وتوارثت ذكرا العام وهو السدود  
 بالعام الظلم الموقر وشكل موله في سنة اشد الاوانه يبيع البرجاست  
 والجرار كد ونكيد الا في اخاء ويبقى الولد ايام وتذم النساء بعد لعتن  
 وتسمى الامهات فخر بناتهن ويميل الفتاة بالكذب وعمل العلى  
 الى الرتب فمنا لكرينكشت العظام من اكب وتطلع الشمر من الغدب  
 فمنا لكرينادي من قبل انه اظهر ما ولي انه الى الاخصا فيظهر قاعنا  
 المتبعت كك تلاكو نور بقية الروح الامين وبيع الكتاب المسب  
 ثم موارث النبیین وبين يديه الشهدا والصالحون وباتيم عيسى بن مريم  
 فينا بعمرة الى البيت احرام فيم لاصحاب مشورة فينا عمرة على بيعت  
 يالى بهم الملايكة اولوا الاطراف في ليد واحدة ولو كانوا في مزارق الافاق

فجور

فجور وجه شطر المسجد احرام وبين الناس الامر العظام ونحوه عن الذات  
 ويبدو من عن الصناعات ثم يكره جابر بن الامل فيقتله العوام بالابطع فيدج  
 من الغيل ويقتل المشركين باجرام ثم يول ربيع بن مصعب فيقتله المشرك  
 كثر يذب فيقتله ارجا جديش رايا تم فيقتله اصفياء اصحاب فينا سانية  
 ولا ياتهم ويول شبانه بن واخر واكسين بن عليل وعيليا بن احمد  
 بن ريد اشما حجاز وارص كند وهم من المدينة ويول صبي من طلب  
 وعجاء بن قاسم وخليل بن حميد وعبد الله بن نصر وجابر بن  
 فلاح اقايم اليمن والد كوكب وهم من اعراب العراق ويول محمد بن  
 عامر وحفص بن مطلوب وحمزة بن صفوان وارشد بن حسان  
 اعمال النجرب وسوا علما وعان وجرايد ما وهم من جزاير من ويول  
 راج بن رشيد وخزيمة بن عوام وهلال بن نوام وعبد الواحد بن  
 يحيى والنضل بن رندان والصلاح بن حفص واكسين مالمك احبته  
 ومقدس وجراير الكرد وهم من مشارق العراق ويول احمد بن سعيد  
 وطاهر بن يحيى واسماعيل بن حفص ويعقوب بن مشرق وعلان بن اكرين  
 وموسى بن اكرث حبشه سميت واقايم المرافش وهم من الكوفة ويول  
 ابراهيم بن عطية واكسين بن غلاب واحمد بن موسى وموسى بن ربيع  
 وسالم ويحيى بن عدنان وسلمان بن قيس معاذ در خزان واغال الدولة  
 وهم من ارض فوشان ويول طالب بن العالي وعبد العزيز بن بركة  
 وسبل بن مرة وشام بن خزان وعمر بن شمان وجبارة اعين  
 وصبيح بن مسلم اقايم دار جزاير الكتابيب وهم من نواحي شيراز  
 ويول احمد بن سعدان ويوسف بن عامر وعلي بن منفل وزيد بن نصر  
 واكر بن ابى العلاء وكرم بن ليث وحامد بن منصور اقايم اجاوة  
 وجزاير الدولة وهم من بلاد فارس ويول العباد بن حرب ومحمد بن  
 عطاء وحمزة بن سعيد وهلال بن ذوانة وعمر بن الاسعد جراير طيار  
 واغال الحماير وهم من ذرا العراق الاعلى ويول اكر بن تمام واكسين بن



عاصم وعلي بن رضوان وسماقة بن نجيم الشام الاداني وهم من مشرق ويدي  
جيش احمد ومحمد بن صالح وعذير بن يحيى والمفضل بن اسحق الشام الاقصى  
والاوسط وهم من وكرا الشام الاوسط ويدي محمد بن الفضل وميمون  
حمزة والمفضل بن العباد وعلي بن طاهر واحمد بن سفيان اقاليم مصر  
واطراف النوبة وهم من ارض مصر ويدي الحسن بن فخر ومفضل بن  
جابر وحمزة بن حذيفة وعطاء الله بن حبة ووهس بن نصر وحيدر  
وثاب ومحمد بن عيسى ثعلب وشايط النوبة واعمال الكرد وهم من  
بلاد حلدان ويدي احمد بن سلامة وعيث بن جميل وابراهيم بن  
سلمان وعلوان بن يوسف نواحي جابلق وسواحلها واعمال حماور  
وهم من الازوار ويدي وثاب بن حبيب وموسى بن نوحان وعباس  
بن محفوظ ومحمد بن حسان واحسين بن سفيان جزائر الاندلس واهل  
نصايهم من المذهل ويدي يحيى بن جابر وسيمان بن عبيد وعلي بن محمد  
وسلمان بن علي ومحمد بن شام وعلي طرخان نواحي المراكش وثلثه  
وسرواح الخليل وهم من خراسان ويدي داود بن المحم وعيسى بن احمد  
وابوطالب بن اسحق وابراهيم بن سهل ديار بكر ومشارق  
الروم وهم من نصيبين وفارقين ويدي همام بن حريز وسفيان بن  
قتيس وسهل بن نافع وحمزة بن جعد اقاليم الروم وسواحلها وهم  
فارس ويدي علقم بن ابراهيم وعمران بن شيث والفتح بن علي ومنه المراكش  
وقايد بن الوفا ومطوف بن عبد الله مفارق قسطنطينة وسواحل  
وهم من اصغمان ويدي الاخران محمد واحمد اشناحمون العراق الاكبر  
من المكيين ويدي عذرة بن مطلب وابراهيم بن مصر ومنه العراق الاكبر  
وهما من الامواز ويدي سعيد بن بصار ونزار بن سلمان ومعد بن كامل  
بلاد فارس وسواحل هرمز وهم من حمدان ويدي عيسى بن عطاء  
واحسين فضلان عراق الروم والجبيل وهم من قم ويدي نصر بن احمد  
ومياس بن جميل وطالع بن منصور اعمال المذهل ومصادر الارمن وهم من

فرمانان ویدل الاحمد بن عبد الله و سلمة بن ابی تراب و محمد بن حامد و سفیان بن عماران  
والضیاء بن عبد الجبار و المینح بن مکرم بلاد فراسان و اعمال النهرین و هم  
مازندران ویدل المعید بن ارغ و عمر بن ضیاء و محی بن نرحم و اسمعیل بن مظلوم  
و عبد الرحمن بن محمد و کنار بن موسی جبال الکندج و اقبالیم الاز و ابروس  
و هم من بخاری ویدل عبد الله بن حاتم و بركة الاصیل و ابی جعفر بن راد  
و هارون بن سلطان و ثاب بن معلی بالماکن و نواحی حسین و الضیاء بن و هم  
من مرو ویدل و هبان بن صالح و عیارة بن حازم و عطاء بن صفوان  
و الملک بن حمدون و عبد الله بن الرزاق بن عام و حامد بن عبادة  
و یوسف بن داود و العباس بن ابی الحسن اقبالیم الدلم و القائم و شعور  
الشعاشق و هم من سمرقند ویدل مطاع بن خاب و محمد بن قدام و علی بن  
السفیس و منیف بن اسمعیل و مضیع بن عیث و حامد بن حبیب و المعتزل  
بن ظهیر و عناب بن کامل و علی بن زید و ندادین اکمل و اعمال السوات  
و هم من فیم ویدل بعید بن حمزة و محمد بن مسلم و ثابت بن عبد العزیز و  
حسین بن مشدب و ابواسحق بن منیع مغانیق صندب و فداة العداد  
و هم من نشابور ویدل الحسن العباس و مزید بن محطان و معلی بن ابراهیم  
و سلمة بن داود و فرح بن مسلم و معد بن کامل بلاد کلب و سواد  
و هم من الری ویدل ثقیل بن احمد و فارس بن ابی احمد و اسد بن و هاب  
و باقر بن الرستید و الرضی بن و هب و عباس بن الحسن و احمد بن عقیق  
السدور و احبالها و هم من نواحی حوارزم ویدل فضلان بن عقیق و بركة  
بن عیث و سیار بن حبیب و مضیع بن ابی عقیق و مقداد بن  
مرزوق و سالم بن ابی فتم و عقیس بن الحشیش اقبالیم الضیاء و مناه ویدل  
زاید بن یونس و اسمعیل بن منیف و یونس بن حمزة و عمنیل بن علی و زید بن  
عروف و جابر بن مصعب ویدلیم جاب ساء اقالیم الشرق و یارم باقاة  
احمد و مراعاة العهود ثم بخاراشن عشره جلایکراما کهوارا انقیار ایدارا  
و هم معصومون ابی بن علی و طالب بن محمد و ادریس بن عبیدة و ابرهیم بن مسلم



وحدة بن تمام وعلي بن حسين ونزار بن حسين والاشرف بن قاسم ومسنور بن  
 نقي وعبد الكريم بن فاضل واسحق بن المدي وتوبة بن احمد فليدليم جليل  
 وقليم بلاد العرب ويا مريم بما اربها صهيون ثم خيانتهم جلاهم  
 الى العذ ومن بن كامل ونوي بن ابراهيم وطهر بن ابي العز واهد بن ابي المفضل  
 ومحمد بن ماجد والرضي بن اسمعيل والركن بن اكن صيدليم الشمال واقليم  
 ويا مريم بما اربها من مقدم من الصديقين ثم خيانتهم جلاهم  
 الصديق ويا مريم اسمعيل بن ابراهيم ومحمد بن ابي العاصم ويوسف بن يعقوب  
 وفيرور بن موسى واكن بن محمد وعلي بن ابي طالب وعقيل بن مسنور  
 وعبد القادر بن حبيب وسعد بن سعيد وسليمان بن مرقوق  
 عبد الرحمن بن مسنور ومحمد بن عبد الكريم فليدليم خبثه اكنه ويا مريم  
 ويا مريم بما اربها من مقدم قبلهم ثم بعد ذلك يعيها الريايات ونظير  
 المعجزات وسيد كد الكوفة وينذر على سريستين النبي على نبيها وعليه  
 السلام وعليق الطير على راسه وحكيم بن يحيى ثم الاعظم وعينه عيسى عليه السلام  
 وجليه الروح الامين وبين يدي عيسى بن كرم وهو متدشع بدو النبي  
 عليه السلام متدشع ابدى النار ووجه كدايره الكبر في ليل الكار المذر  
 يخنق من بين ثيابه كالبرق الساطع على راسه باج من نور يكون له  
 كن فيكون بقدره الله تعالى ويبري الاله والابرص ويحي الموتى  
 الاحياء وتنفذ الارض عن كنفها وقد حوى حكمه ادم ووقا ابراهيم  
 وحسن يوسف وملاحة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وجبرئيل عن عيسى  
 وميكائيل عن شال والحيات من فرد والمضر من بين يديه والعدك  
 تحت اقدامه نظير للناس كتابا جديا هو على الكافين صعب ستاره  
 يدعوا الناس الى امر من اقرب به ومن انكره هو فالويل لكل الذين  
 لمن انكره روعه بالمؤمنين شهيد الانتقام على الكافين لسته عي  
 بين يديه الى كبار اليهود واصحابهم وهم رؤسا دين النصارى و  
 اليهود والاكهيل ويحذوهم على كل كتاب بمقدوره ويطلب ويعد  
 شهيد ويحكم بينهم كما امره ورسله لم يرجع الى هذه الامه التي اهلها الضلالت

الاشرف

الانعام وسيد علي بن ابي طالب الذي طمنا في انفسهم انهم على الدين  
 وفقناهم والمفسدون والكل والنجون والاطبا الفاضلوا واخذوا ربح  
 المبتدعون فيكم بينهم باحق وفيما كانوا فيه يخلفون ويبدو عليه السلام  
 بعد اقامته العدل بين الامام وما ظنهم ولكن كانوا انفسهم يظنون  
 ويعي للناس اكن ويحلي العدل ويكشف المستور ويحصل ما في الصدور  
 ويعلم الذات والمصير ويظهر الحكمة الالهية بعد اخفايتها وسيد  
 شريف المختار بعد ظلماتها ويظهر تدرج التدرج كما اراد الازار  
 القديم ومبيد الى صراط مستقيم ويكشف غطاء القوم عن اعين الايام  
 وينيل القياس ويختر نار الحسن ويغير من دولة ابطاله ويعطيل  
 العاقل وينذر من المضل والفاضل ويعيد اليهم  
 المضل والعاقل وينذر عن الذبيح ويعي الصبي ويحكم على السعد  
 وينبئ النعم ويظهر اليه المصون ويعي اكنه ويستخرج من اصحاب  
 الفتاوى في الدين بما لا يعلمون فتبالم ولا تباعم الكان الذين بافقتا  
 ام كان به عون فقدمه ام الناس هم اختلفا فاطاعة ثم ارجع  
 بالاصواب فقصده وهنا المختار فيما اوحى الله فذكره ام الذي  
 لم يكن على عمر صلى الله عليه وآله وسلم فبا جاعلهم ثمه ام كجاني بعده  
 محمد صلى الله عليه ام القدر كانوا صامتين في ظلم على قضى حبه  
 صلى الله عليه فامروا بظنهم وبن باعنه هم كايين فحيات وايام الله  
 لم سبق اومر بها ولا معتلا الا اوصى وبينه حقه لا يكون فته للذين امنوا  
 انما يتدكر اولوا الابواب فلم من ول حبه وه ووصفه وحق انكره  
 وممن شرد وه وكمن حديث باطل عن الرسول واهل بيته فله  
 وكمن قبح فينا جزوه وخبر على رايهم اولوه وكمن من اية ومجزة  
 اجراها الله تعالى على يد انكره وما وصده واعن سماعه ومنصور  
 سينتق وتيقن وسنال ويتلذذ وسيعلم الذين ظلموا انهم  
 يتعلمون طوبى لبت بدم عمان وطمنا الى معص وحاتتي عات ومعاوية



وكان بعد قليل وهم يقولون القاتل والمقتول في حبة عالية وسرا ما قال  
 الله تعالى وكتبنا عليهم فيها ان النفس بالنفس والعين بالعين والانش  
 بالانش والادن بالادن والسن بالسن واجد وحقيقا من وقوله تعالى  
 ومن يقتل مؤمنا متحدا مجزاه جهنم خالدا فيها وبعدة قليل من عمل  
 عني اني تابع بالي بكر في خلافة لقد قالوا سمعنا عظميا فيها لله سبحانه  
 وكل العجب من قوم يزعمون ان ابن ابي طالب يطلب ما ليس له بحق  
 ويمنع عنه ويتداول الامر جزعا ويتابعهم هلكا وايم الله ان عليا  
 لانس بالموت من سر الكدي بل عند الصباح يحيد القدم السرى  
 الا وان قامنا اهل كفاية بالمعبرين وعبر للعتيرين ومحنة  
 للتكبرين بقدره عز من قائل وادرك العاص يوم يا يسيم العذاب  
 ظهور اوقاتنا المتعجب لانه عذاب على الكافرين وشفا ورحة  
 للمؤمنين ويظهر من العذر رجوعنا عاما ومكث في القدم  
 ثمانون عاما وقيل لم سلا م سلا م سلا م



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله والصلاة على نبيه محمد وآله أجمعين الدرّة الباهرة من الأصداف  
 الطاهرة من كلام النبي صلى الله عليه وآله والآية الاثني عشرية ان الله عز وجل  
 قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم العلم وحيفة الله في أرضه فالعلم امانة  
 عليه فمن علم على امانة ومن لم يعلم على كسب له في دينه ان الله عز وجل  
 وقال عليه السلام انكم لو كنتم تستعدون الناس بما موألكم فسعدكم يا ضلّاك  
 وقال عليه السلام اتقوا عوام من عوام الدنيا ما استطعتم فانه من اقتبل  
 على الله بقلبه جعل الله قلوب العباد منفردة اليه بالعبادة والرحمة  
 وكان الله اليه بكل خير المخرج وقال لا يرد العبد الا الله ولا يشركه  
 في العبد الا الله وان الله جلّ ليحوم الرزق يذهب بصيبه وقال  
 عليه السلام حسن الظن بالله من عبادة الله تعالى وقال عليه السلام  
 ارجوا عذري من قوم ذلّ وعني قوم افترق وعالمنا يلعب بها اجهار  
 وقال لا خير في صحة من لا يدرك مثل الذي لا يدرك لبيد وقال  
 اذا المؤمن مات وترك ورقة واحدة عليها علم يكون تلك  
 الورقة يوم القيامة سترافيا بينه وبين النار واعطاه الله تعالى  
 بكل خوف مكتوب عليها مدية اوسع من الدنيا سبع مرات وما من مؤمن  
 بعد ساعة عند العالم الا ناداه رب خلصني الى صبيتي وعذلي وجلاسي  
 لا تسلك احبة معه ولا ابالي او من كلام علي بن ابي طالب عليه السلام  
 الصغر عن القدر لا عن المصير وقال لا تكونن اخوك على قطيقتك  
 اقدي منك على صلته ولا تكونن على الاساة اقدي منك على الاحسان  
 وقال قطيعة اجماع بل اخذ صلته العاقل وقال اتقوا من يخفون قلوبكم  
 وقال العافية عشرة اجزاء تسعة منها في الصحة الا انكر الله  
 وواحد في ترك محاربه السفها وقتل له ما لا يستحق الموت  
 قال اذا الفرائض واجتنب المكارم والايصال على المكارم ثم لا يزال  
 اوقع على الموت ام وقع الموت عليه وقال العاقل من رخص الباطل والشر  
 من انصف الضيف والسعيد من خاف الوعيد والعزم من وثق بالهدى



والشأن ترك التمسك عند العطا وقال عليه السلام عباد الدين الروح وفساد الدين  
 الطمع ومن كلام الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام المصير في الدنيا  
 مطلق ولم يتبعه من وقال النجل ان يري الرجل ما يمتد لها وما  
 شرفا وقال من عده ونحوه محقق كرمه وقال البخاري دوا الكرم وقال  
 لا تقابل الذنب بالعقوبة واجعل بيننا للاعتدال طريقا وقال  
 التكر صبيح قلب البصير وقال اذا سمعت احدا يسيء  
 اعراض الناس فاجتهد ان لا يغرك فان اشتى الاعراض به معارفه  
 وقال اوسع ما يكون الكرم بالمضفة اذا ضافت بالذنب  
 المعذرة ومن كلام الحسن بن علي بن ابي طالب عليه السلام  
 ان حوائج الناس اليك من نعم الله عليك فلا تملك السمع فتجوز النعم وقال  
 ان اجرد الناس من اعطى من لا يرجوه وان اعطى الناس من لا يحسن  
 وان افضل الناس من وصل من قطع وقال لا تستدرج من بالاحسان  
 ولا تدرب من بالبلاء وقال من قبل عطاك فقد اعانك على الكرم  
 وقال ما لك ان لم يكن لك كنت له او لم يبق عليه فانه لا يبقى عليك  
 وكله قبل ان ياكله ومن كلام زين العابدين علي بن ابي طالب عليه السلام  
 قال حلف الله لقد ربه عليك واسمي من لقبه منك وقال  
 لا تقاد من احدا وان طننت انه لا يفكر ولا تزدن في صداقة احده  
 وان طننت انه لا يبتعد فامك لا تدرى متى ترجوا صديقا ولا تدرى متى  
 تخاف عدوك ولا تعتذر اليك احده الا قبلت عذره وان علمت انه  
 كاذب ولتقل عيب الناس على لسانك وقال من رعى الناس  
 بما فيه ربه بما ليس فيه وقال من عتب على الزمان طالب  
 مصيبة وقال كثرة النعم يدعوا الى القيمة وقال ما استغنى  
 احده بانه الا افقر الناس اليه وقال من اكل على حسن اختياره  
 تعالى لم يمين انه في غير احوال التي اختار بها الله تعالى وقال  
 علامة المؤمن حسن الروح في اخلاقه والصدقة في قلعه والصبر عند المصيبة

واحكم عند الغضب والصدق عند الخوف وقال ان الكريم يفتح بفضله و  
 اليك يفتح عليك ومن كلام ابي قز عليه السلام قال ان الله جبار  
 اشيا في ملكه جبار ضاه في طاعته فلا تحمدن من الطاعة شيئا فلعلم رضاء  
 فيه وجبا سخط فيه وجبا اوبيا في خلقة فلا تحمدن احدا فلعلم ذلك  
 وقال العلة في فضيلة وبالشريعة وقيل له من اعظم  
 الناس قدرا قال من لا يبال في يد من كانت الدنيا وقيل له  
 من اكرم الناس نفسا قال من لا يري الدنيا لنفسه قدرا  
 وقال يا خد المظلوم من دين الظالم اكثر مما يا خد الظالم من دين  
 المظلوم وقال من كان طي به اربع من باطنه خفت ميزانه  
 من كلام جعفر بن محمد الصادق من كان العدم حارسه والصدق  
 صليته عظمته بجمته وعتت روته ومن كان الهدى مالا والهجذ  
 راحة عافاه عن السلامة واسلمه للهلكة وقال يا اهل بي  
 من ناسك كميل وقال التواضع ان ترضى في المجلس بدون  
 شرفك وان تسم على من لقيت وان تترك المراء وان كنت محتما  
 راس اخير التواضع وقال اللهم اكبر بما انت له اهل  
 من العفد اول من بما اناه اهل من العقوبة وقال  
 كتاب الله عز وجل على اربعة اشيا العبارة والاشارة والطلاقة  
 للاوليا واخلاق للثانيا وقال من مال فزق قدح استحق احوال  
 وقال القرآن يدل للحق اذ التمسك وقال من اكرم كرامته  
 ومن استخف بكره فانه تم تكبر عليه وقال من اخلاق اهل  
 الاجابة قبل ان يسمع والمعارضة قبل ان يفهم واحكم بما لا يعلم وقال  
 سر من دكر فلا تجدين من غير ادوا جبر وقال اول الناس بالعفد  
 اقدريهم على العقوبة وانقص الناس عقلا من ظلم دونه ولم يفهم عن اعتذر  
 الله وقال حشمة الاقباض ابقى للعز من اسنى اكلوت  
 وقال المولى يقظان والعقل ناعم وقال لا يكون من اول شي  
 واياك واراى النظير وتجب ارحاك الكلام ولا تشتر على منته براه



ولا على وعنه ولا على متلونه ولا على طوبه وصفاه في موافقة موسى المستبينة  
 الناس موافقة لوم وسؤال استماع منه حياته وقال ان القلب  
 يحي ويميت فاذا حي فادبه بالتطوع واذا مات ففقره على الفقيه  
 وقال سلكه استباست الا فرما بجره والعرب بالعصبه  
 بالكره والتجار بالخبائنه واهل الرسايق بالجهالة والفقهاء بالجد  
 وقال من لم يداي الامن لا عيب له قل صدقة ومن لم يرض صدقة  
 الا باثارة اياه على نفسه دام سخطه ومن عاتب على كل ذنب كثر  
 نفعه وقال مروءة الرجل في نفسه سبب لعقبه وقبيلته  
 وقيل في محله حاور ملكا او حكا فقال هذا محال والصواب  
 ان لا يجاور ملكا ولا يحاكم لان الملك يودك والجور يكره  
 وقال في القضا والعذر اذا كان يوم القيامة وجهه الله تعالى  
 سالم عما عهده اليه ولا يسالهم عما قضى عليهم وقال من امل رجلا  
 ومن قصر عنه شيء عابه وقال ما من شيء احب الي من رجل  
 سلف من اليه بداسعه اختبا واصنعت زبها لاني رايت  
 منه الا واخر مطم شكر الا وامل من كلام موسى بن خضر الكاظم  
 وجدت علم الناس في اربع اولين ان تعرف ربك والثانية ان  
 تعرف ما صنع بك والثالثة ان تعرف ما اراد بك والرابعة ما جبر  
 من دينك وقال من تكلف ما ليس من علم ضيع علمه وخاب الله  
 وقال المعروف غل لا يملك الاملاكات او شكر وقال  
 لو طرقت الآجال اقتضت الامال وقال من استشار لم يعدم عنه  
 الصدق ما دحا وعند الخطا عاذرا وقال من ولد الفقير اطلق  
 الغنى وقال من لم يجد للاساة مضمنا لم يكن الاحسان عنده  
 وقال ما استنب اشان الا الخط الاعلى الى حرية الاسفل وقال  
 رضى الله عنه يصعب الانصارى وكان عريضا من انت فقال ان كنت  
 تريد النسب فاما بن محمد بن حبيب الله ابن اسمعيل فذبح الله ابن  
 ابراهيم خليل الله وان كنت تريد العبد فهو الذي فز من العبد وجل

على المسلم وعليك ان كنت منهم ايج اليهم وان كنت تريد العاقبة فوايه يارضى  
 مشركا في مسلم هو ملك العالم حتى قالوا يا محمد اخذ في النباكيا ما من قرش  
 فاضرب كجدي وكفى الرشيخ على بخله فاعترضه عليه ذلك فقال له فقال  
 عن خيلا احميل وارفعته عن ذلة الغيرة وخير الامور واسطها ومن كلام  
 علي بن موسى الرضا من شبه الله تعالى بخله فهو مشرك ومن شبه الله  
 ما من عنده كاذب وقال من طلب الا من وجهه لم يزل فان زل  
 لم تحله احميله وقال لا يعدم المزدواية السد مع كثرة الصفة  
 ولا يعدم تحميد العقوبة مع ادراج البغي وقال الاش من يذهب  
 المهابة وقال المسئلة من حاج البوس وقال في تسمية اكس  
 بن سهل السهني باجل الثواب اول من التقضية على عاجل الشهية  
 وقال لا الصوفية ان المامون قدرو هذا الامر الكبروات  
 احق الناس به الا انه يحتاج من يتقدم مثل تقدمك الى ليس الصوف  
 ما يحسن لبسه فقال ويحكم انما يرا من الامام فسطه وعدله اذا قال صدق  
 واذا حكم عدل واذا وعدا بجزء واجبه معدوف قل من حرم زنت الله  
 التي اخبر بها لعباده والطيبات من الرزق ان الصدوق عليه السلام  
 ليس الديار المسبوح بالذهب وجلس على مكات آل فرعون وسئل  
 عنه صفة الزاهد فقال يتبلغ به من قوة مسقة ليوم مودة متبرم  
 وقال في تفسير قوله تعالى فاصنع الصغ احميل عنده لغير عتاب  
 واراد المامون ان يقتل رجلا فقال الرجل ما تريد انا احمي  
 فقال ان الله تعالى لا يزيه بحسن العفو الا عزا فصفاه عنه وان المامون  
 بنصراني قد فخر بها سمته فلما رآه اسلم فقال الفقهاء اهدر الاسلام ما قبل ذلك  
 قال المامون للرضا عليه الرضا ان كمال اقتله فانه ما اسلم حتى راي الناس  
 قال الله فلما راوا باسنا قالوا انما باسنا وصدق الآية وقال  
 اصحاب السلطان بالكرز والصدوق بالتواضع والعبد بالجزر والعامية  
 بالبشره وقال الميتة كاللحم بالشي والارادة اتمام ذلك الشيء  
 ومن كلام محمد بن النقي عليه السلام كيف يصنع من الله كانه وكيف يحجز من الله



طالبه ومن انقطع الى غير الله وكله الله اليه ومن عمل على غير علم ما افسد اكثر  
 مما يصلح وقال العنقه الى الله تعالى بالقلب ابلغ من انساب اجوارح  
 بالاعمال وقال من اطاع هواه اعطى عدو مناه وقال  
 من بحر المراهة قارب المكر ومن لم يعرف الموارد واعنت المصادر ومن  
 اتى ذال الطلانية قبل اجتهت فقه عرض نف المصلحة والعاقبة المنصبه  
 وقال من عتب من غير ارياب اعتب من غير استغاب  
 وقال راكب الشهور لا يستغاب عمدة لبيته نصب الزكية  
 وقال الثقة ثمن لكل غال وسلم لكل عال وقال اياك ومصاب  
 الشرب فانه كالسيف المسلول يكتن منظره ويقع اثره وقال  
 اذا نزل القضا صفاق المضى وقال كفى بالرجل جبانة ان يكون امينا  
 للجنة وقال عز المؤمن غناه عن الناس وقال نعم لا تشكر  
 كسبية لا تقدر وقال لا يفكر سخط من رضا اجور وقال  
 من لم يرض من اخيه كمن انبه لم يرض بالعطية ومن كلام علي محمد التقي  
 عليه السلام من رضى من نفسه كثر السخطون عليه وقال الفخر قد تمسك  
 والرضا بما يفتكر والفقر شدة الفقر وشدة الفقر وقال  
 راكب اكره ان اسير نفسه واجل اسير لسانه وقال الناس في الدنيا  
 بالاموال وفي الآخرة بالاعمال وقال لبعض الثقات عنده وقد  
 اكثر في تزيين اوله على ما في سفاكر فان كثرة الملق تهم على اطنه واذا  
 صلت من اخيك في الثقة فاعدل عن الملق الى حسن النية وقال  
 المصيبة للصابر واحدة وللي زع اثنتان وقال العمري لكل من لم يتكلم  
 وقال احسنه ما حق الحسنات والزمه ما جالب المقت والعجب  
 صارف عن طلب العلم داع الى التخطي والجهل اذم الاخلاق  
 والطمعية سنية وقال التزم ما كنة السفاهة وصناعة الجهلاء  
 والفتنة تعصب العله ويؤدي الى الدلالة وقال السهروردى للامام  
 واجره ازيد في طيب الطعام يفت به على صدم النهار وقيام الليل  
 وقال ان الوصول الى الله تعالى سفر لا يدر الا بالمشقة البليل وقال

من لم يكن ان يمنح لم يكن ان يعطي وقال اذا كان زمان العدل فيه اغلب من اجور  
 فحرام ان يظن باحد سوء حتى تعلم ذكرك منه واذا كان زمان اجور اغلب فيه من  
 العدل فليس لاحد ان يظن باحد خيرا حتى يبينه وذكرته وقال لكل  
 لا يطلب الصفا من كبريت عليه ولا النعم من صفت سوء ضحك اليه  
 فانما قلب غيرك لك تقبلك له ومن كلام حسن بن العسكري  
 ان للسعي مقدار فان زاد عليه فقد سرف وللمحرم مقدار فان زاد عليه  
 فقد حبل وللشيء مقدار فان زاد عليه فهو متور وقال  
 كفاك اذ بانجسك ما كرهه من غيرك وقال احذر كل ذي  
 ساكن الطرف وقال لو عقل اهل الدنيا طربت وقال  
 ضراخا لك من نفس ذنبيك اليه وقال اضعف الاعداء كيد من  
 اظهر عداوته وقال حسن الصورة جمال الظاهر وحسن العقل جمال  
 الباطن وقال من اسس بابه استوحش من الناس وقال  
 من لم يتق وجوه الناس لم يتق الله وقال جعلت اجبايث في بيت  
 وجعل مقتاصه الكذب وقال اذا نشط القلب فادعوهما  
 وادعيت فودعهما وقال الحاق بمن تزخر من التمام  
 مع من لا يامن شره وقال من اكثر النام راي الاعلام يعني ان  
 طلب الدنيا كالنوم وما يلقى منها كالحلم وقال اجعل خضم واجل حزم ولا يدر  
 راحة القلب من لم يكره احمى عضن الغنيط وقال اذا كان المعصية كايضا  
 فالضراعة لما ذا وقال ما مل الكرم بحسبك اليه وما مل اللبم  
 لديه وقال من كان الورع سجية والافضال صلية انتقم من اعدائه  
 بحسن الشا عليه ويخلص بالذكرا جميل من وصول نقص اليه ووجه  
 كخط مكتوب على طر كتاب فلو صعدت ذوى الحقائق باقدام النبوة  
 والولاية ونور زيا سيم طرائق باعلام الفتوة والهداية فحق لبس الدرع  
 وغنيت الله في وقين السيف والتم في العاجل ولو اجمد والعام في الاجل  
 واسباطنا صد خلفا الدين وحلى اليقين ومصايح الامم ومفاتيح الكرم



فانكريم اليين صلت الاصفى لما عهدنا منه الوفا وروح القدس في جنان  
 ذاق من صلاتنا ابناكون وشيعتنا النفس الناجية والفرقة الزاكية  
 صاروا النار وادو وصونا وعلى الظلمة البيا وعونا وسينج لهم نياحهم  
 بعد نطق النيران تمام الروضة والطراسين من السنين وكتب الحسن  
 على العسكري في سنة اربع وثمانين وما ستمين من السنين ومن كلام  
 محمد بن الحسن العسكري قال الحسين بن عبد الله العمري  
 وقد سأل في حال صباه بحضرة ابيه عن قوله تعالى لموسى علم فاخلع نعليك  
 فان الغنى من الغرمين يرفعون انما كانت من اهاب مستر عال  
 من قال ذلك فقد افترى على موسى عليه السلام لانه لا يحل ان يكون صلوة  
 موسى فيها جائزة او غير جائزة فان كانت جائزة لموسى عليه السلام  
 ان يكون لاسباب تلك القبة وان كانت مقدسة وان كانت غير جائزة  
 فقد اوجب ان موسى عليه السلام لم يعرف اكلار واهوام ولما جازت الصلوة  
 فيه مما لم يحبه وهذا كفر لكن كان موسى عليه السلام شديدا يحب لاهل بيته تعالى  
 فاخلع نعليك اي ارفع جب اهلك من قبلك ان كانت محبة في خاتمة قلبك  
 من الميل الى من سواي مشقة لا تقدر عليه بالمانع من ان يحار العزم اما لا  
 فقال مصلي او منعه فقال سعيد فقال بحزن ان يمنع خير من على  
 المعنى بعد ان لا يعلم احد ما يحظر سالك غير من صلاح او فساد فحار  
 بل فقال في العلم ثم قال هذا موسى عليه السلام مع وفور عقله وكمال علمه  
 وروى الروي عليه اختيار من اعيان قومه ووجهه عكس لميتا  
 سبعين رجلا ممن لم يشك في ايمانهم واخلاصهم فرقت خيرة على المصطفين  
 على ما حكى الله تعالى فلما وجدنا اختيار من قد اصطفاه الله للنبوة واقفا  
 على الافه دون الاجل وهو يظن انه اصم علينا انه لا اختيار لمن لا يعلم  
 ما يحفي العبد وروى ان لا خطر لاختيار المباحين والافاضل وبعد وقوع  
 خيرة الانبياء على ذوي العباد لما ارادوا اهل الصلاح وما كتب رضاء غير  
 جوايا الحسن بن سعيد بن ابي العود واما طهر العنز فان الله وكبره الزقانون  
 واما احداث الواقعة فارجد انبيا الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله

واما القسوس باموالنا فمن استحل منها شيئا فكله فانما ياكل النيران واما الحسن فقد ابيع  
 لشيئنا وجعلنا منه في حد الى وقت ظهور امرنا تطيب ولا دهم ولا كسب  
 واما علته ما وقع من العيشة فان الله تعالى قال يا ايها الذين امنوا لا  
 عن اشياء ان تبده لم تستمك الله لم يكن لاحد من ابائى الاوقد ومعت في عيشته  
 سه لطاعة زمانه وان لا حرج حين اخرجه ولا يبعه لاحد من الطرايع  
 في عتي واما وجه الانتفاع في عيشته كالانتفاع بالشمس اذا اغشى عن الاضمار  
 السحاب واني لا امان لاهل الارض كما ان النجوم امان لاهل السما فهدا حرة  
 من صل الرحمة وقطرة بحر الحكمة جمعنا لكم وكففتنا الى عالي مجلسك  
 لتدفع في رياض فوائدها وكمن الى لذاتها ويستخرجها من مظانها ويخرج  
 افكارها بذكرها وحضنت باثني فها على حضرة لاهل الدرة البهيم من ذلك  
 الصدق والفضة الواضحة من حين ذكر الشرف واحصى من يمدى  
 اليه اجورا الانبياء والارواح القدسية امتثالا لامر من لا اله الا هو ان يامر  
 ان يردوا الامانات الى اهلها اسأل الله ان يعير من مظهر تمكيد اليه  
 محكم معالم الاسلام ونصره اسرعه على الكرام ويجعل عسكره الشريف بعد  
 حاجات الامام مع بقا الايام والاعوام وهذا دعاء لو كتبت عليه كنيته  
 واحمد الله الازلي الابدى والصلوة على محمد وعترته من الهادي  
 الى المهدي تمت الدرة الباهية

قال عليه السلام  
 عشت لنيلكم وقد فرغنا  
 من فوائده البوار ابي



بسم الله الرحمن الرحيم قال ابو منصور عبد الملك اسماعيل الثعالبي رحمه الله عليه  
 اما بعد فان احسن ما نطق لسان واعرب عنه لسان وانطق به لسان  
 واتقن به لسان ما زاد قوة البصيرة وعاد بغير السرية وطرف  
 العدل وبين حقائق الفضل مضارة كرهه للما جبار وعز جرة للما جبار  
 واما ما للعمال وقد انا لاكثر الاعمال ترجع اليه السياسة وينظم به السياسة  
 ويختص به الادب فان الادب ادب ادب ادب شريع ادب سياسة  
 فادب الشريعة ما ادى الى قضا العرفن وادب السياسة ما ادى الى  
 عجارة الارض وطلاها به جنان الى العدل الذي فيه سلامة السلطان  
 وعجارة البلد ان وصلاح الرعية وكمال الزينة لان من ترك العرفن  
 ظلم نفسه ومن حارب الارض ظلم غيره قاله الحكم بالعدل بيات  
 الاشياء ويجوز والما وقاله اتقنا من ظلم نفسه فكان لغيره اظلم  
 ومن اهدم دينه كان لمحمد اهدم وقاله ابن المقفع في الادب  
 ما حصل لك نفع وعلم لك اثره وقد جئنا في كتابنا هذا القاطع  
 واجوبنا بما جرى الامثال ومضد لا يقصير لاهل العقل والكمال وقصدنا  
 فيما الفنا وجه الاختصار وكنه الاقتصار لتبيل لفظ وسيل خطه واستيقنا  
 بانه فيما صنفنا وهو جبيننا ونوع الوكيل وهذا بيت الابرار الذي يميل  
 عليه الكتاب وهو من تاييد ابرار البنا ————— الاول في الاستغناء  
 على العقل والعلم احسن خلق والعقل افضل قبي العلم افضل  
 والعقل اكل شرفك لا سحر كالعقل ولا طير كالحق ولا عون  
 كالصدق عالم معاذ خير من جاهل مساعد اذا كنت العقل كالعقل  
 لا ساييس مثل العقل ولا حارس مثل العقل ولا حافظ مثل العقل  
 ايجل طلب المال والعاقلة طلب الكمال نظر العاقل بقلب وخاطره  
 ونظر ايجل بلبه ونظره العقل كثر عظم لا ينش والعقل ثوب جدي  
 لا يبل كل خير نيل بالطلب ويند بالادب كم ذليل اعز عقله ولم عريه  
 ادر حمله العلم بغير العمل ضلال والعمل بغير العلم وبالادب مال والكمال  
 كمال عداو العاقل خير من صداقة ايجل منع الكبريم افضل من بدل

العلم

العلم باحكم تقطع كل شر وبالعلم يصيح كل امر العاقل من عقله في ارشاد ومن رايه في  
 اجداد عقله سديد وعقله مجيد واجل من حمله في اعزاه ومن هواه في اعزاه  
 فتقنه سعيه وعقله ذمير وادبه اعلم البنا ————— الثاني في الاستغناء عن الزينة  
 من قنعه بالرزق استغن عن اكله من رضى بالعدة ورقه بالسيور من رضى  
 بالعتق صبر على البلاء من عجز دنياه ضيق ماله ومن عجز اخره بلغ اماله  
 من قارب به سلم ومن حفظ دينه علم الياس بعد الفتن والطريق  
 الامير من اتقى الله وقاه ومن اعظم به نجا القناعه عداه والعدوه  
 كعدا المديرة من صبر مال الله ومن شكر حصن نفسه قوة اليقين في صحة  
 الدين الرضا بالكلية يدوي الى العفاف من عاد الى دنه اجتره  
 على ربه درهم ينفع خير من دينار يضر من شرب العنا وشرب الجاد  
 السعيد من اعتهر بامه واستطرد لعمه والشقي من جمع لغيره  
 ومجمل على نفسه المدي مطيعة الفتنة والدنيا دار المحنة فاعرض  
 عن المدي سلم واعرض عن الدنيا نعم البنا ————— الثالث  
 في الاستغناء على ادب اللسان الزم الصمت تقتر في شك فاصملا و  
 حذرك عاقلا وفي قدرتك حكي وفي عجزك حليما فاماك ومضد الكلام  
 فانه يظلم من عيبك ما يظن ومن عدوك ما تكن كلام الزباني فصد  
 وترجمان عقد فاصبر من على اكمل واصبر من على العليل واماك وما  
 يخط سلطانك وتوحش اخوانك فمن اسخط سلطانك تعرض للفتنة  
 ومن اوحش اخوانه بعدك كالحرس من لزم شانه حفظ رايه ومن  
 كذب عن عرض احبه دامت سلامته وقلت ندامة ومن قال  
 ما لا ينبغي سمع ما لا ينبغي لكل قول جواب ولكل فعل ثواب وعقاب  
 رب حزن اذك الى حزن لا تأسف على العمل ولا تك عا لالتال  
 صمت يعقبك النداء خير من يطق يلبك السلام اذا كنت عن  
 ايجل اوسع جواها واوحش عذابا البنا ————— الرابع  
 في الاستغناء على ادب النفس لا تسكن سرير ولا تميلن الى تحيف فمن  
 اسكن سريرته دل على لوم اصله ومن مال الى تحيف ابان عن ضعف











الثالث وهو اثبات جوهرية النفس وقد يستدل اضطرابا على ان  
 النفس جوهر من هذه الجهة اما الاول فمن قبل ان احد الذي يوصف  
 ما اجبره لازم للنفس ايضا وهو ان اجبره ما كان قابلا للتضاؤل  
 من غير ان يتغير هو على في ذاته ولا يخفى ان النفس قابلية  
 للتضاؤل ذات من غير ان يتغير هي عن ذاتها فان كانت خاصة  
 اجبره السببية باحد ان يكون قابلا للتضاؤل ذات من غير غير  
 عن طبيعة وكانت النفس ايضا قابلية للتضاؤل ذات من غير  
 تغير متباين النفس اذن لا محالة جوهر واحد بعينه وتغير  
 بالنفس والمحرك للجوهر واحد ان يكون جوهره فانه لا سبيل  
 لاحد ان يتبدل كمن ان اهل التوكل من قبل غيره جوهره والذات  
 كحبه وكبره غير جوهره الا ان يبلغ من جهده ان يتبدل ان ما ليس  
 بموجود هو على ما هو موجود ويبلغ ايضا من كنهه ان يتبدل ان  
 ما كانت جوده ما سورة بعينه من غير ان يتبدل ان ما هو مقتد  
 ان يثبت جوده طرفة عين هو على وجوده والشيء الذي هو جوده  
 الجا الرابع وهو اثبات ان النفس  
 روح قد اوضحنا فيما سلف من مطلقنا ان النفس في احدى وقد  
 ينبغي الان ان نوضح كيف هي فيه لا ممتنا ان كانت في احدى غير المتعد  
 الملازم للعقل في ايضا حده وكل احدى مع ذلك غير متساوية  
 انما لازم النفس من ناحية ضمنية وان كانت متساوية متحدة  
 في احدى فاني اذن غير بسيط بل هي ذات اجزاء كثيرة وهي محال  
 لاسم النفس التي وليت على بسيط وان كانت بسيطة في اجزاء كثيرة  
 فهي على اقله افعال النفس لان كل عضو قطعة وكل قطعة متخللة  
 وكل متخلل مركب وكل مركب فله اقدار طول وعرض وعمق  
 وكذا ما كان له من القوة الا حركاته فله جسم وكل جسم اذا زيد على  
 جسم اخر زاد. مثلا والنفس التي في احدى كانت من شدة

كثيرة احيا واذا كان كل جسم زيد الى جسم برهين مثلا وكانت النفس  
 كبره متباين احدى لا شدة برهين مثلا فقد استبان اذن ان النفس ليس كبد  
 ولا جسم ولكنها غير جسم وان كانت النفس جدا فاما ان يكون حركتها  
 من خارجها واما من داخل وليس كمن ان حركتها ليست من خارج  
 لانها ليست تدفع دفعا ولا تقا دقا والاشياء التي لا نفس لها  
 ولا ايضا حركتها من داخل كحركة احدى المتعسف الذي يحركه النفس  
 فانه ليس ينبغي ان يتبدل ان النفس ايضا اخرى وليس كذلك ايضا اخرى  
 الى ما لا يمتد له وان كانت حركتها ليست من خارجها ولا ايضا  
 من داخل كحركة احدى الذي تحركه النفس فقد استبان اذن ان  
 النفس ليست كبد بل غير حده ثم ان كانت النفس جدا فان  
 الاشياء القارضة لها حدة محسوسة وليت اعراض النفس  
 محسوسة فانه لا ابر محسوس ولا اجزاء ولا شئ مما استبه ذلك  
 من اعراض النفس فاذا كان كل جسد محسوسا من الاعراض وكانت  
 اعراض النفس غير محسوسة فقد استبان اذن ان النفس ليست  
 كبد ثم ان كانت النفس جدا فاما لتعدي با شئ جسمانية والنفس  
 غير متعدي شئ من الاشياء الجسمانية وان كان كل جسم متعدي با شئ  
 جسمانية وكانت النفس لا تعدي شئ من الاشياء الجسمانية فقد استبان  
 اذن ان النفس ليست كبد بل هي غير جسم البيا  
الخامس وهو اثبات ان النفس بسيطة غير مركبة وقد حقق ان النفس  
 بسيطة غير مركبة من قبل اثباتها غير حده كما اوضحنا لان كل جسد مركب  
 من اجزاء لا محالة فانه لم يكن النفس جدا وكان كل جسد مركبا من اجزاء  
 فالنفس اذن ليست بمركبة بل هي بسيطة فافهم البيا  
السادس وهو ان النفس حية غير مائتة وقد يلزم النفس في احدى  
 اذا كانت بسيطة ان يكون غير مائت ايضا وذلك انه ليس من شئ  
 يفسد ذاته لما يفسد في بدى الاخر بل انما يفسد كل واحد من قبل  
 نفسا وله ولد كذا قال الحكماء كل فاسد متحلل وكل متحلل مركب وكل مركب



من اجزاء عديدة وكل مركب من اجزاء كثيرة مختلفة والمختلف لا سالم ذات  
 لانه ليس بشئ واحد فاذا كان ذلك كذلك فليس له سبب  
 ليس لما اجزا واذا لم يكن لما اجزا فليست بمركبة واذا لم يكن  
 مركبة فليست بمختلفة واذا لم يكن مختلفة فليست ببسطة واذا لم  
 يكن فاسم فليست عامة وايضا ان كل شئ يتحرك من قبل غيره  
 لا من قبل ذاته فانه لا حيرة له الا بالامر المتحرك له وانما قوامه بقدر  
 ما يتحرك به قوة فعل الامر الذي يحركه فاذا ما صار قوه حية باوت  
 حية من ساعته فاما ما لم يكن حركته من قبل غيره بل من تلقا ذاته فليست  
 النفس التي انما حركتها من تلقا ذاتها فليس حية البتة واذا كانت  
 النفس متحركة من تلقا ذاتها وكان كل متحرك من تلقا ذاته فليس  
 اذن لا نفس حية تتحرك ولا تسلط الموت عليها وقد يلزم ان النفس المتحركة  
 من قبل ذاته لا تسكن حركته او يحدتها عاين ومالا ليس فليس حركته  
 غاية ومالا ليس حركته غاية فليس بها سبب ومالا ليس لا مية ولا عين  
 فاذا كان ذلك كذلك وكانت النفس متحركة من تلقا ذاتها كما اوحيها  
 فليس في تلك الموت اذن ولا يلحق بها الفناء وايضا ان كل شئ  
 اتبعه في سنة فانه يترك مساويه ومالا يمتد في سنة لم يترك مساويه  
 ومالا يترك مساويه فانه لا يتسلط الفناء عليه لان المساوي مضادة  
 للمساوي ولذا لم يكن فيه بعضنا بعضا واحدا بمتى في سنة وتترك  
 مساويه في سنة مساويه الاوجاج والاستقام والامر اهل في سنة احسن  
 واكبره والهي والهو فاما النفس فانه لا يثبتها في سنة التي هي البر  
 واكثره والعنة ولا تتركها مساويه التي هي العجز واكبره واحسنه  
 واكثره وما استب ذلك فاذا كانت النفس لا يثبتها في سنة التي  
 اذن لا يتركها مساويه فاذا كانت لا يتركها مساويه وكان كل ما  
 لم يترك مساويه لم تسلط الفناء عليه فالنفس اذن لا تسلط الفناء  
 عليها واذا كان الفناء لا تسلط عليها فاذن ليست بحية  
 البتة السابع وهو ان النفس متحركة عاقلة

وقد حقق الان ان النفس متحركة عاقلة من وجوه شتى اما اول ذلك من قبل  
 من الصناعات التي يتبع البشيرة بها فانه لا يدير احد ان يتحرك كبحر النفس  
 وجدت باطلا وعين لا تمالك لعين لا منعة فيها بل منفتحة  
 فيه فان كانت الصناعات تافهة للبشيرة ومنفتحة نحو او شرفا وهذا  
 النور احتيال وتركيب من الفكر والفكر من العقل للنفس التي بها  
 وجدت الصناعات فالنفس اذن متحركة وقد يستدل ايضا من  
 قبل ذلك على ان النفس متحركة من قبل ان حواسنا لا تقدر على ادراك  
 طبائع الاشياء وان لم يكن كما يرى حواسنا في الظاهر فكذلك يجب  
 ان يقدر طبائع الاشياء في الباطن والامر الذي يلقى من العلم بها ليس  
 الظاهر ولكنه الباطن فاما الباطن من حقائق جوهرها الذي اياه  
 نعلم فلا سبيل للحواس اليه فان من الاشياء اشياء كثيرة اذ هي مختلفة  
 في طبائعها متفردة في صورها واشكالها وحدودها فاما عمير ما بين  
 طبائعها ومعرفة كنهها فلا سبيل لها اليه فاذا كانت حواسنا  
 لا يقدر على معرفة طبائع الاشياء وكذا نحن لغرضنا باعيانها ونعلم حقائق  
 طبائعها ومضلل الى كنه معرفتها وذلك لما قد يستغل كل شئ منها في  
 الرجوع الى حاضرة في الموافق له وتلقب الى الامر الذي يلزم منه فليس كبحر  
 انما ادركنا علم ذلك لا يجوز ان لا يديره على ادراك حقائقها وطبائعها  
 بل يفهمنا الذي هو فكرة النفس فاذا كان ذلك كذلك فالنفس اذن  
 متحركة عاقلة ومع هذا ايضا فليس من شئ يتركه علاجها الا سبب قصورها  
 في الصناعات قبل ان يتركها في ولين هذا شئ غير شرف النفس وقصورها  
 وذلك لانه نفس بلا من يدع الاشياء ويخال هذا العلم ومضلل الى معرفة  
 هذه الاشياء من خارج فكيف تبال ذلك من تلقا ركنيتها وذلك فليست  
 وبه يتقدم الامر ويقدر بها وتتركها وتتركها وتتركها ما يتركها



الاشياء في انفسنا ثم يظهر ما فيها لنا وفيه فنعيد للنفس وشرف لها ان تصنع  
كما صنعت من شئ من قبل ان يظهره كاذب فعلمنا وانما ظهر شرفنا  
على احوالنا من جهة ما وضعنا اعني بقية مما في تفصيل ما النفس تقابل  
في وجهها من التقدير والتقدير من قبل ان يتاثر بها علمها ويظهر بها  
بفعلها واذا كان ذلك كذلك فالتعريف اذن مسكرة عما قد اضطررنا  
كل ما وضعه الفيلسوف في صفة النفس  
فالحمد لله رب العالمين الذي خلق على رسوله محمد وآله اجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم وبه استعين  
٢٣٣

العلم فيتم الى تصور مطلق كما يتصور الشئ والعمر والمقتل والنفس  
والى تصور مع تصديق كما يتحقق كون السموات كالاخرى كالمحيطات بعضها في  
جود بعض ويعلم ان العالم محدث فمن التصور ما لا يتم الا بتصور يقينه  
كما لا يمكن تصور الجسم ما لم يتصور الطول والعرض والعمق وليس  
اذا احاط به تصور الى تصور يقينه بل يتم ذلك في كل تصور بل لابد  
من الاشارة الى تصور يقيني ولا يتفصل تصور يقينه كالجوهر والامكان  
والوجود فان هذه الحاجة بها الى تصور شئ قبلها مسبقا لتصورها  
بل هذه معانها ظاهرة صحيحة كدرة في الذهن ومتى رام احد  
اطمار هذه المعاني بال كلام عليها فانها من هذه المعاني لا انه يروم  
اطمارها بها باشتباهها من اشهر ميتها ومن النقصه بل لا يمكن ادراكه  
ما لم يدرك قبله اشياء اخرى كما اننا نرى ان العلم ان العالم محدث  
فما جاء اوله ان يحصل لنا التصديق بان العالم محدث وان كل  
محدث محدث ثم تعلم ان العالم محدث ولا محالة فيبقى هذا التصديق  
الى تصديق لا يتقدم به تصديق يتبع به التصديق وهذه احكام اوليه  
ظاهرة في العمل كما ان طرفي يقين ابد ايكيدن احدهما صكوكا  
والآخر كاذبا وان اللسان اعطى من جزئه والعلم الذي يعلم به هذه  
الطريق ويريد صلتها تلك الطريق الى التصور الاشياء وتصديقها هو  
علم المنطق وعرضها هو معرفة جذبي الطرفين اللذين ذكرناهما  
ضيقا يفرق بين التصور التام والناقص عنه والتصديق اليقيني  
والغريب من اليقيني وغالب الظن ما هو والشك فمخلص لنا  
من هذه الاقسام التصور التام والتصديق اليقيني الذي لا سبيل  
لشك اليه فنقول ان الموجد ذات على ضربين  
احدهما اذا اعتبر ذات لم يجب وجوده ونسبي ممكن الوجود والثاني  
اذا اعتبر ذات وجب وجوده ونسبي واجب الوجود في كانت  
ممكن الوجود اذا فرضناه غير موجود لم يلزم منه محال ولا عني لوجوده



عن علة واذا وجد صار واجب الوجود بعينه فيلزم من هذا انه كان مالم  
 ينزل يمكن الوجود بذاته واجب الوجود بعينه وهذا الامكان اما ان  
 يكون شيئا في عالم يزل واما ان يكون في وقت دون وقت والاشياء  
 الممكنة لا يجوز ان تكون بلا نهاية في كونها علة ومعلولا ولا يجوز كونها علة  
 الدور بل لابد من انتهاء الى شيء واجب الوجود وهو الوجود الاول  
 فالواجب الوجود متى فرض غير موجود لزم عنه محال ولا علة له وجوده  
 ولا يجوز كون وجوده بعينه وهو السبب الاول لوجود الاشياء ويلزم  
 ان يكون وجوده اول وجود وان ينفرد عن جميع احوال النفس فوجوده  
 اذن تام ويلزم ان يكون وجوده اتم الوجود ومنه ما عن العلة مثل المادة  
 والصورة والفاعل والغاية واللامائية لا سوى انه واجب الوجود وهذا  
 وجوده ويلزم من هذا ان لا يحصل له ولا عقل له ولا حذر ولا برهان عليه  
 بل هو برهان على جميع الاشياء ووجوده بذاته ابدى ازل لا يمازجه  
 العدم وليس وجوده بالقوة ويلزم من هذا ان لا يمكن ان لا يكون ولا  
 حاجة به الى شيء مبدء تباوه ولا يتغير من حال الى حال وهو واحد محض  
 ان احسبته التي لا يمتثل بشيء غيره وواحد محض انه لا يتقبل التجرد كما يكون الاشياء  
 التي لها عظم وكيفية فاذا لم يكن تعالى عليه كونه ولا شيء ولا اين وليس كسب  
 وهو واحد محض ان ذاته ليس من اشياء غيره كان منها وجوده  
 ولا حصل ذاته من معان مثل الصورة والمادة والجنس والمفصل  
 ولا حذر ولا هو خير محض وعقل محض وعاقلة محض وهذه كلها في  
 واحدة وهو حكيم وحج وعالم وقادر ورؤيد ورعاية احوال والكل والبناء  
 وله اعظم البرور بذاته وهو العاشق الاول والمستوفى الاول ووجوده  
 جميع الاشياء عن على الوجود الذي يحصل اثر وجوده الى الاشياء فتبين  
 موجوده والموجودات كلها على الترتيب حصل من اثر وجوده  
 والكل موجود من وجوده قسم ورتبة متدرجة ووجود جميع الاشياء  
 عنه لا عن حصة ففقد منه شيء ففقدناه ولا يكون له فقد الاشياء ولا حذر

الاشياء

الاشياء عن على سبيل الطبع من دون ان يكون له معرفة ورضا بعد ورماعه  
 وحصولها وانما طهر الاشياء عنه كونه عالما به انه وبانه مبدء النظام  
 في الوجود وعلى ما يجب ان يكون عليه فاذا علم على الوجود والشيء الذي  
 يعلم وعلم الاشياء ليس يعلم زمانا وهو علة لوجود جميع الاشياء بعينه  
 الوجود والابدي ويدفع عنها العدم مطلقا لا محض انه يعطيا وجودا  
 بعد كونه منها معدومة وهو علة المبدء الاول والابدي هو خط ذاته  
 وجود الشيء الذي ليس وجوده لذاته اذ انه لا يتصل بشيء من العلة  
 غير ذات المبدء وسبب جميع الاشياء اليه من حيث انه مبدء عما هو  
 الذي ليس منها وبين مبدء واسطة وبسطه يكون على الاشياء الاخر  
 سبب واحدة وهو الذي ليس له افعال عليه وليس ما يفعل شي اخر واول  
 المبدء كانت عنه شيء واحد بالعدد وهو العقل الاول والحصيل في المبدء  
 الاول الكثرة بالعدد من لانه يمكن الوجود بذاته واجب الوجود بالاول  
 ولانه يعلم ذاته ويملك الاول وليست الكثرة التي فيه من الاول لان الامكان  
 الوجود هو لذاته ولان الاول وجوب الوجود والحصيل من العقل الاول  
 لانه واجب الوجود وعالم بالاول عقل آخر ولا يكون فيه كثره الا بالوجود  
 الذي ذكرناه والحصيل من ذلك العقل الثاني ما به يمكن الوجود وبما يعلم  
 ذاته العقل الاعلى بما فيه وصورة التي هي النفس والمراية ان مبدء  
 الشين صير ان سبب شينين اعني الفكر والنفس والحصيل من العقل  
 الثالث عقل آخر وفكر آخر تحت الفكر الاعلى وانما يحصل منه ذلك  
 لان الكثرة حاصلة فيه بالعدد من كما ذكرناه به في العقل الاول  
 وعلى هذا يحصل عقل وفكر من عقل وكن لا تعلم كيفية هذه العقول  
 والافلاك الاعلى طريق احده الى بيتي العقل العقلاء الى عقل فعال مجرد  
 عن المادة وهناك يتم عدد الافلاك وليس حصول هذه العقول  
 بعضها من بعض متسلسلا الى غير نهاية وهذه العقول مختلفة الانواع



كل واحد منها نوع على حدة والعقل الاخير مناسب وجوده في الارضية  
من وجه وسبب الاركان الاربعة بوساطة الافلاك من وجه آخر وكيف ان  
تحصيل من الاركان الاربعة في المحلقة على السبب التي بيننا المستعمل  
الغرض البنائي والحيواني والفاطمة من جهة اخرى الذي هو سبب  
تمام الكون من العالم والافلاك التي حركاتها مستديرة على شئ ثابت  
غير متحرك ومن تحركها ومنه سميت بعضنا لبعض على الترتيب كتحصيل الاركان  
الاربعة وكل واحد من العقل عالم بنظام اخر الذي يجب ان يظهر  
منه فيشكل احوال بعينه لوجود ذلك الذي يجب ان يظهر منه و  
الاجرام السماوية لها معلومات كلية ومعلومات جزئية وهي قابلة  
لنوع من انواع الاستقبال من حال الى حال على سبيل التحيل وتحصيل  
ذلك التحيل لما النزاع اجسامنا وذلك السبب وهو سبب الحركة  
فيحصل من جزئيات تحولاتها المتصلة حركات اجسامنا ثم تلك  
التغيرات تصير سببا لتغير الاركان الاربعة وبما يظهر في عالم الكون  
والغنى ومن التغير واشتراك الاجرام السماوية في معنى واحد وهو  
الحركة الدورية الصادرة عنها بعين سبب اشتراك المواد الاربعة  
مادة واحدة واختلاف حركاتها بعين سبب اختلاف الصور الاربعة  
وتغيرها من حال الى حال بعين سبب تغير المواد الاربعة وكذا ما يتكبد  
منها ومنها وما بعينه منها والاجرام السماوية وان شاركت العناصر  
الاربعة في تركيبها عن مادة وصورة فان مادة الاجرام والافلاك  
مما لا تتلوه العناصر الاربعة والكميات كما ان صورة ملك في لغة  
لصورة مخرج مع اشتراك الجميع في الجسم لان الالوان والصفات  
ولان ذلك كذلك فلا يجوز وجود البهوسا بالفعل خاصة خالصة عن  
الصورة ولا وجود الصورة الطبيعية مجردة من البهوسا بل البهوسا  
محتاجة الى الصورة ليعبر بها مجردة بالفعل ولا يجوز ان يكون احدهما  
سبب وجود الآخر بل هما سبب وجودهما معا وحركات السماوية

دهية

وصفية دورية وحركات الكائنة انما سلك مكانه وحركة الكية والكسفة و  
الحركات المستديرة لازمة للبسط وهي على ضربين احدهما من الوسط والآخر  
الى الوسط وحركة الاشياء المركبة كعب غلبة البسط من المواد الاربعة  
عليها ومبدأ الحركة والكون من ان يكون عن خارج او عن ارادة او على لون  
واحد او سكونا على هذا احد سميت طبيعت او يكون حركات متساوية  
من غير ارادة ويسمى نسبته او حركته مع ارادة وعلى لون واحد ويسمى  
النفس العقلية او الوان كثيرة كيف ما كانت ويسمى النفس الحسية او الحركة  
تتحلل بها اشياء ويسمى زمانا ومقطع الزمان يسمى ان ولا يجوز ان يكون  
اشياء زمان ولا اخر زمان فان كان يجب ان يوجد متحرك على هذا اللون وحركته  
كذلك وان كان المتحرك ايضا متحركا اصطاح الى حركته اذ لا ينكر المتحرك من المتحرك  
ايضا ولا يتحرك شئ بذاته فان كان يجب ان لا يكون بلا نهاية بل يمتد الى حركته  
لا يكون متحركا والا ادى الى وجود متحركين محتملين بلا نهاية وهذا محال  
والمتحرك الذي لا يكون متحركا يجب ان يكون واحدا ولا يكون ذا عظم ولا  
صبا ولا يكون متحركا ولا في كثره من الوجوه وسطح اى في السماك  
سطح الجسم المتحرك يسمى مكانا وليس للنزاع وجود واجبة تظهر من الاجرام السماوية  
لانها محيط ولها مركز والجسم الذي لا يكون فيه السيل الطبيعي لا يساوي في السيل  
المتحرك لانه متى كان في طبع السيل الدورى لا يجوز ان يقتل السيل المستقيم  
وكل كائنه فاسد يكون فيه السيل المستقيم وللتلك طبع السيل المستقيم  
وليس مقدار يتغير في السيل المستقيم في الزمان لا يكون له جزء والجزء ليست حركته  
من اجزاء لا حركتها ولا يتألف من الاجزاء التي لا جزء لها تاليف الجسم ولا الحركة  
ولا الزمان والاشياء ذوات المتقارير والاعداد ذوات التركيب  
لا يجوز ان يحصل بالفعل بلا نهاية ولا يجوز بعد بلا نهاية في النزاع و  
الملا وان حاز وجود بلا نهاية ولا يجوز ان يكون حركته مستقلة الا بالحركة  
المستديرة والزمان يخلق بهذه الحركة والحركات المستقيمة لا يكون لها اتصال

حاز



لا حيث تتوجه في جهة ولا حين تعطف ولا حين تعزل زاوية في رجو عما  
 وكل جسم له مكان خاص اليه يجذب فان كان اجسام سبعة وجب ان يكون مكانه  
 وشكله على نوع واحد لا يكون فيه خلاف ويكون هكذا اجسام المستديرة وشكلها  
 كل واحد من العناصر الاربعة على مثال الكرية وكل جسم قدوة يكون له ابتداء  
 حركته بقاءه وسبب اختلاف الانواع اختلاف مبداها التي فيها  
 سبب ان العالم لها اما ان يكون فيها وليس لواحد منها مكانا والعالم مركب  
 من سبب صلات كثره واحد وليس خارج العالم شي فان ليس في  
 مكان ولا يفيض الى فراغ ولا الى ملكا وكل جسم طبيعي اذا انتقل الى مكانه  
 انما هو لم يتحرك الا بالمشقة فاذا فارق مكانه تحرك اليه بالطبع وطبع الفكر  
 طبع خاص لا حار ولا بارد ولا ثقل ولا خفيف والفكر لا يحرك شي وليس  
 فيه مبدأ حركه مستقيمة وليس طرقة هذه وليس وجود الفكر ليكون عن شي  
 آخر بل ذلك له حال خاص وحركته نفسانية لا طبيعية وليست حركته مستقيمة  
 او غريبة لكن من جهة ان له شوقا الى الله بالاعتقالات المتعارفة للامارة  
 والكل واحد من الاجرام الفلكية عقل متفارق خاص يتشاق الى الله به  
 ولا يحرك ان يكون شوقا الى شي واحد من جنس واحد بل كل واحد  
 له شوق خاص فالحال المستغرق الآخر والكل متحرك في ان المستغرق  
 واحد وهو المستغرق الاول ويجب ان يكون القوة المحركة للكل واحد  
 بلا نهاية والقوى اجسامية للكل واحد منها متناهية فلا يحرك ان يكون  
 قوة واحدة متناهية تحرك جسم زائدا غير متناه ولا ان يحرك جسم غير  
 متناه قوة متناهية ولا يحرك ان يكون جسم علة لوجود جسم ولا على نفس  
 ولا على عقل والاحكام الثلاثة من الاركان الاربعة فيها قوى تعطينا الاستعداد  
 للفعل وهي الحرارة والبرودة وقوى تعطينا الاستعداد لقبول الفعل  
 وهي الرطوبة واليبوسة وفيها قوى اخرى فاعلة ومفعلة كالذوق والفعل  
 في اللسان والشم والناظر في العين والسمع واللمس والذوق والشم والذوق  
 والذوق والشم والناظر في العين والسمع واللمس والذوق والشم والذوق  
 بطبعه هو النار والتدبير البرودة هو الماء والحيوان هو الهواء

والشديد الاستعداد هو الارض وهذه العناصر الاربعة التي هي اصول الكون  
 والافاد قابلة لا تتحرك بعضها الى بعض والاشياء الكائنة التي تسد التي تظهر  
 انما تظهر من الامزجة التي تظهر فيها على السبب المختلف التي تعطينا الاستعداد  
 لقبول الفعل المخلوق المختلف والصور المختلفة التي بها قد اعمما وتظهر من هذه الصور  
 الكيفيات المحركة وهذه الكيفيات تبطل وكلها غير بها والصور باقية  
 بحالها وما يحصل من الامزجة الاربعة يبقى قوامها وصورها ولا يغيره  
 وحقيقه المزاج هو تغير الكيفيات الاربعة عن حالها وانتقالها من صفة  
 الى صفة وتلك التناوب من القوى الاصلية وتأثير بعضها في بعض حتى  
 يحصل كيفية متوسطة وحكمة تعالى في الغاية لانه خلق الاصول واطهر منها  
 الامزجة المختلفة وحصل كل مزاج بنوع من الانواع وجعل كل مزاج كان  
 ابعد عن الاعتدال سبب نوع كان ابعد عن الكمال وجعل النفع الاقرب  
 من الاعتدال مزاج البشر حتى يعالج لتبطل النفس الناطقة والكل نوع من  
 النباتات نفس هي صورة ذلك النوع ومن تلك الصورة يظهر التدرك  
 التي سلف بذلك النوع كمال بالآلات التي بها يفعل وحال كل نوع من انواع  
 اكبر ان على هذا ولان من جهة اكبر ان خواص بان له نفسا يظهر منها  
 قوى يفعل امعلا بالآلات اجسامية ورزاقية قوة بان يفعل بالآلات  
 جسمانية وتلك هي قوة العقل ومن تلك القوة الفاذية والجمية والمولدة  
 والكل واحد من هذه قوى كنهها ومن قواها المدركة القدر الطاهرة اعني  
 الحكماس اجسامية والباطنة اعني الحكم المسترك والخلقية والحيوانية والدم  
 والفكر والقوى المحركة الشهوانية والغضبية والتي يحرك الاعضا وكل  
 واحدة من هذه القوى التي ذكرنا بها تفعل بالآلة ولا يمكن الاكبر وليس ولا



مناجاة  
عبد الله

واحد من هذه القوى بخلاف من هذه القوى العقل العلى وهو الذى تنبسط ما  
فعله من الاعمال الانانية ومن قوى النفس العقل النطرى وهو الذى يتجلى به جوه  
النفس وعصير جوهها عاليا بالعقل ولهذا العقل مراتب كثيرة  
هيولى مراتب عقلها بالملكة ومرتبة عقلا مستقادة وهذه القوى تترك  
المعتقدات جوه بسيط وليس كسبح ولا كبح من القوة الى العقل  
ولا يصير عقلا تاما الا بسبب عقل مزارق وهو العقل الفعال الذى يخرج  
الى الفعل ولا يجوز ان يكون المعتقدات مخصصة في شيء متجزئ او ذكي  
وضوح وهو مزارق الحادية يبقى بعد موت البدن وليس فيه قبول الفاد  
وهو جوه ابدى وهو الانسان على اخصيته وله قدرى يثبت في الاعضاء وظهره  
من واجب الصبر يكون عند ظهور الشئ الصالح لقبوله وهو البدن ثم حقيقة لستحق  
الظهور وذلك الشئ هو اجد والروح الكائنة في ضمن القلب من اجزاء البدن  
وهو المدفوع الاول للنفس ولا يجوز وجود النفس قبل البدن كما تقول افلاطون  
ولا يجوز انتقال النفس من جسد الى جسد كما يقوله السامعون وللنفس بعد الموت  
سعادات وشقاوات وهذه الاجزال متناهية للنفس وهي امر رهي لها  
مستحقة وذلك لما بالوجوب والعقل كما يكون ان كان تديره صحة البدن  
فمن تلك الحجة لا ياتي المرض ويعجز عنه والآخر من الله يربيه بالشيء واكل  
المضرات فمن تلك الحجة يحرض بدنه والتدقيق في الامور يهده الله تعالى وكل  
مسيرة لما خلق له وعناية الله غيطة بجميع الاشياء ومتصلة بكل واحد وكل  
كائين فيقضيها وقد رافا لشراعيها بقضايا لان الشرور على سبيل التبع  
للشياء التي لا بد لها من الشر والشرور واصلها الى الكائنات الهيات  
وتلك الشرور موجودة على سبيل العرض اذ لو لم يكن تلك الشرور واليسيرة  
لم يكن تلك الحشرات الكثيرة واما وان فأت الحية الكثيرة الذي يصير الى ذلك  
الشئ لاجل التيسير من التثنية التي لا بد منه كان الشر حقيقة اكثر واما علم  
تمت عبادة المسائل وتسايج العلوم ليح الفاضل الى نفس الفارادى قدس روحا



سفر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 شکر و سپاس و ثنا پیش مر خدا پس را که هر کس عین و جانست و پدید آید  
 از نفع زمین و آسمانست و درود بر محمد مصطفی علیه السلام که بر خیزد  
 رحمت و ممتد انبیا و نبی آخر الزمان است و بر ال و الهی ب او  
 اما بعد این کلام چندست در معرفت مبدأ و معاد که بالاس دوستی  
 از دوستان محیر افتاد است ان شاء الله بر وفق مراد باشد  
 کلام اول هر چه موجود است اگر در وجود و کمال وجود محتاج غیرت  
 بلکه وجود و کمال وجود او از ذات خود است آن واجب الوجود  
 است تعالی و تقدس به الکر وجود و کمال وجود درین موضع هر چه نیست  
 از جهت الکر در ذات او هیچ کثرت نیست و اگر در وجود محتاج غیرت  
 اما در کمال وجود محتاج نیست و تا ان عقل است از جهت الکر کمال او  
 مقارن وجود است بلکه وجود او خود کمال و تمام است و اگر در وجود  
 و کمال وجود محتاج است آن معناست که وجود او در اصل فطرت  
 بل کمال است و اگر در وجود محتاج است لکن وجود او را کمال نیست  
 نه فطری نه کسالی ان جسم است و با کمال اینی علم و قدرت و ارادت  
 و حیرة میخیزد پس به الکر وجود واجب الوجود اولست  
 از برای الکر وجود و حجة موجودات مستند به وجود اوست پس اول  
 باشد و از آن روی که وجود او مستند به وجود غیر نیست او سا  
 و اشرف است و وجود او سبب و علت وجود موجودات است  
 و حجة موجودات در وجود یا در کمال وجود محتاج اند بهی و عقل اول  
 در وجود محتاج اوست اما در کمال وجود محتاج نیست و سر

سر



در وجود مکان و وجود محتاج است اما در وجود محتاج واجب الوجود است  
و در حال وجود او را التی باید تا آن الت کسب کمال کند و آن جسم است  
و آلت جسمی که در دوم هر چه موجود است یا در وجود معروف و بی  
صیغیت آن واجب الوجود است یا معروف بر چیزی دیگر  
آن ممکن الوجود است و ممکن الوجود یا قائم است به نفس خود یعنی وجود  
او به وجود دیگری نیست آن جوهر است و یا قائم نیست بذات خود  
بلکه قیام او بخیزی دیگر است آن اعراض است و جوهر بهیچ است  
نه به اگر جوهر یا مجرد است از ماده و آن عین است و یا مجرد نیست  
اگر مجرد نیست از ماده یا تصرف می کند و آن نفس است و اگر نمی کند  
یا محل است و آن سبب است و یا حالت و آن صورت است و یا مرکب  
است از هر دو و آن جسم است اما عرض نه است اول کم است  
یعنی جنبه و آن بردو قسم است یکی کم متصل و آن یا طر است و پس و آنرا  
خط خوانند و یا طر است و عرض بام و آنرا سطح خوانند و یا طر و عرض  
و عمق بام و آنرا جسم تعلیم خوانند و دوم کم مفصل است و آن عدد  
است و آنرا یزدوج است یا فرد دوم کیفیت است یعنی یکدلی و آن کلیات  
نفسا نا است و آن ادراک و تحریک است و ادراک یا ادراک  
کلیات و آن علم و جبل و طن است یا ادراک جزئیات است  
و آن مسرعات و معبرات و نه وقایع و مشروبات و مطهرات است  
اما محسوس بقدرت بنیای روشنی و تاریکی است و رنگها که نا کردن و محسوس  
بقدرت شنوایی حرف و صرست اما محسوس بقدرت ذوق طعم است  
و آن نه است جلالت و حموضت و عنیصت و طریقت و مرارت  
و دسومت و قبض و غنوبت و ثبات و محسوس بقدرت بویایی

بوی خوش و ناخوش است و محسوس بقدرت لمس گرمی و سردی و نرمی و خشکی  
و سنگی و سبکی و سختی و نرمی است ششم این است یعنی بودن چیزی  
در جای و بیج چیز در یک زمان در دو مکان نباشد و دو چیز در یک  
زمان در یک مکان نباشد پس هر چیزی که در یک زمان در مکان نباشد  
حصول او را در زمان دوم در مکان دیگر حرکت خوانند و در مکان اول  
سکون و در جوهر که در دو مکان باشند اگر میان ایشان سودی نخند  
افتراق خوانند و اگر سودی بخند اجتماع چهارم متی است یعنی  
بودن چیزی در زمانی چنانکه بودن موسی و عیسی در زمانا پنجم  
اضافه است یعنی بودن نسبت با چیزی دیگر بالا و زیر  
و در و سر ششم آن بسج است یعنی اثر کردن چیزی در چیزی  
هفتم آن بیفعل است و آن موصوف شده ن چیزی که بخیزی بود  
چنانکه می برد و آن بریده می شود و بریدن آن بیفعل است و نه بر  
شدن آنرا بیفعل خوانند هشتم تک است و آن کرد و بر آمدن  
چیزی بود و چیزی را چنانکه محیط بکرت محاط نقل کنند مانند  
پیدا شدن و انکشتن و تعلین نم وضع است و آن بدیه آمدن نسبت  
اجزا چیزی بود با چیزی دیگر یا با جزای خود چنانکه استادن  
و نشستن است و جمله ممکنات درین اقسام و اضل اند و حکم  
این را مقولات عشر خوانند و آنرا اعلم سر بداند  
عقل دو است نه عقل افلاک نه لانه که حکم هر فکلی یکی  
اثبات کرده اند و هم عقل فعال است و آن عقل اخیر است

سر



که نفس انسانی را از قوت بفعل می آرد و نسبت او با انسان چون  
نسبت افتاب است با قوه باصره یعنی همچنانکه افتاب چون بر اجسام  
تافت می شود و الوان دیده شود همچنین چون اثر این عقل بر تحلیلات  
و موجودات و محفظات و بهر مبیات مافت می شود و علوم و معارف  
مدرک گردد و ذاتی و عرضی دانسته شود و کلمه جسم یا سبب است  
یا مرکب و سبب آن بود که از اجسام مختلف بدیده آمدن بود و مرکب آن بود  
که از اجسام مختلف بدیده آمدن بود چون نباتات و حیوانات و معادن  
و جسم سبب یا علوی است و آن افلاک است و کواکب و یا سبب است  
و آن عناصر چهارگانه است و مرکب است معادن و نباتات و  
حیوان و کلی افلاک و کواکب را با خراشته و عناصر اربعه را  
اممات خراشته و مرکبات سه گانه را مواجید خراشته و ترتیب  
افلاک نه گانه چنین است اول فلک قمر است حکمت اکر او جدا  
کواکب را می پوشاند و هیچ کوی او را نشاند الا سایه زمین پس  
گفته او بر فلک اولست و عطاره و مافوق خود را می پوشاند و تحت  
را نمی پوشاند گفته که او بر فلک دوم است و همچنین عطاره  
نه زمین را می پوشاند و زهره را دیده اند مانند خالی بر روی افتاب  
پس گفته افتاب بر فلک چهارم است بالآ او مریخ و بالآ مریخ  
مشهدی و بالآ مشهدی زحل و بالآ زحل فلک ابرو و بالآ که با سه  
کواکب اینجا اثبات کرده اند و گفته که قمر هر ماهی دوری کند  
و عطاره و زهره و افتاب هر سال دوری کنند و مریخ در هر  
یک سال و نیم و مشهدی در هر دو سال و زحل در هر سال

۱۰۶  
و فلک ابرو و زهره و قمر و شمس هر سال دوری کنند و کواکب را  
در یک شبانه روز می گردانند نشاید که در اندرون جبه افلاک باشد  
زیرا که هر یک جسم صغیر و جسمی را که چندین هزار بار از وی بزرگتر بود  
شینه می نمود پس گفته بالآ جبه افلاک است و از افلاک اطلال خوانند  
و بر آن هیچ کوی اثبات کرده اند اما ترتیب عناصر چهارگانه  
خاک زیر جبه عناصر است زیرا که بر سر آب قرار نمی گیرد و هوای  
بالآ آبست زیرا که آب بر بالآ هوا قرار نمی گیرد و آتش بالآ هوایست  
زیرا که شعله آتش روی بر بالآ دارد و شهاب را بر بالآ هوا سینه  
کلمه چهارم بداند که هیچ جسم عظیم تر از فلک اعظم نیست و صاحب مرتبه  
علیه السلام اندر اعتراف خوانند است قوله تعالی ورب العرش العظيم  
و او جبه افلاک را از مشرق بسوی مغرب بگردانند و از مغرب  
بسوی مشرق بگردانند و در یک شبانه روز و او را جسم کل خوانند و مرکز  
او را مرکز عالم خوانند و زمین کای مرکز اوست و جبه اجسام عالم  
در اندرون اوست مانند زردی و سیاه در اندرون سفید و او  
حق باطن است و جنبش او و جبه افلاک بطبع نیست که اگر بطبع  
بودی بایستی که بر سیدی و او به نقطه که برسد از آن مفارقت  
می کند پس باید که بارادت باشد و ارادت و حرکت او  
باید که از برای تعلیقات نباشد زیرا که اشرف از برای  
احضار کننده پس باید که جبه افلاک را حرکت و ارادت از برای  
او کلی و مستوفی علوی باشد پس باید که جنبش حرکت بنفس باشد



و از برای معشوق که عقل است باشد پس باید که ایشان را نفس باشد  
و عقل باشد و نفس این فکر را نفس کل خوانند و روح المحض ظاهرانه  
از جبهه از انکه هر چه بود و هست و باشد او را معلوم و معروض است  
و عقل او را عقل اول و عقل کل خوانند و قلم الهی اوست و او اول  
چیزی است که باری تعالی ایجاد کرده است بی واسطه چنانکه  
بیخبر علیه الصلوة و السلام میفرماید که اول ما خلق الله القلم و جایی  
دیگر میفرماید که اول ما خلق الله العقل پس اگر قلم و عقل هر دو یکی  
نباشد لازم باشد که دو چیز اول باشد و این حالت و گفته اند  
که او آلتی ثبانی است و عقل او را ثبانی قلم و نفس او را ثبانی روح  
و کتابت است و جز این فکر باقی هر افلاک از مغرب معشوق میگردند  
کلامی اشاره رفت باینکه جبهه افلاک حی ناطق اند اکنون باید که  
معلوم گردد که عناصر چهارگانه هیچ یک حیوة ندارند از جهت آنکه  
آتش در غایت گرمی است و هوا در غایت سردی و آب در غایت  
نرمی و خاک در غایت خشکی و این از اعتهال دور اند و حیوة  
در جایی فرو داده که او را اعتهال باشد پس چون افلاک یکدیگر در  
شعاع که اکبر عناصر را بام بسپارند و آن شعاع و حرارت و روی  
قرار گیرد و او را پیر و ریش می دهند تا روح نباتی از واهب الصور  
که عقل فعال است بواسطه فیض الهی قبول کند و چون اعتهال  
زیادت می شود روح نباتی که نزدیک بود و کسان قبول کند چنانکه  
درخت خرما دارد که بکند بر چینه کیدان مانده و اگر اعتهال زیادت  
شود روح حیوانی قبول کند و اول حیوانی که بدیده این یک نفس

چنانکه

چنانکه در میان زمین که بعضی آنست که جز حس ندارد و بعضی آنست که جز  
خیال ندارد و تا کیدان رسد که ترکیبات نزدیک بود و نباتان  
و چون اعتهال زیادت شود چنانکه با اعتهال صبیغ نزدیک گردد  
چنانکه نزدیک گردد و با اعتهال روح علی قبول کند و این روح در  
بلادت و کینست فحش اند با جماعتی چنان پیوسته و که طبیعت ایشان  
بند و یک بود بطبع حیران غیر ناطق و جماعتی چنان پیوسته که قبض  
اولی و واسطه قبول کنند و اینی مبدأ و معادیم پیوسته و وسطه  
موجود است سر بام آرد و خلق با مریدند و واسطه اعلم  
سر بام که در مبادی مرتبه اول عقل است و آن عقل  
فکر اول است تا عقل فعال و مرتبه دوم حس است و این  
نفس فکر اول است تا و یک افلاک و مرتبه سوم هیول است  
و آن هیول فکر اول است تا عناصر و مرتبه چهارم صور  
است و آن صور فکر اول است تا عناصر و مرتبه پنجم  
جسم است و آن جسم فکر اول است تا جسم عناصر چهار  
گانه پس مرتبه معادست و مرتبه مرکبات و اول ترکیبات  
ترکیب بود که زود منحل شود و بسیاری نمائند چنانکه ترکیب  
آب با هوا و باد و هوا و شنب و انرا آثار علوی خوانند و دوم  
ترکیب باشد که مدتی بماند اما جوده و نموده آرد و آن ترکیبات  
معدنی است چنانکه زر و نقره و زینق و کبریت و سیم ترکیب  
باشد که نموده و تولید مثل باشد او را اما حیوة ندارد و این

در



بنات و جبارم ترکیبی است که نمود و صیق دارد اما عقل و منطق  
 ندارد و این حیوانات غیر ناطق باشند و هم انت که نمود و صیق  
 و منطق و عقل دارد و آن انسان است و این نبات معاد است  
 و سدره المنتهی است و حیدر با با و ظاهر شود و از نبات  
 که گفته اند اول العلم افر العقل و غیر گفت علیه السلام گفت میا  
 و آدم بین الماء والطین و انا اولهم صلیه و آخرهم بعثا کلیمه  
 ششم بدانکه آدمی را دو وقت است یکی قوت ادراک و دوم قوت  
 تحریک و قوت تحریک اگر بسوی جذب مغفیت بود و از آنست  
 خواسته و اگر بسوی دفع مغفیت بود از آنست خواسته و اما  
 قوت ادراک بود و قوت است یکی ادراک ظاهر است و آن هم  
 است بینایی و شنوایی و بویایی و چشیدن و سردن و دوم  
 ادراک باطلت و آن نیز هم است اول را حس مشترک خواسته  
 و این قوتیت در مقدم و مانع مانده و محسوسات به گانه در  
 وی چه شوند ایما در کرد و او را حس مشترک از بدان  
 خواهند که او مشترک است میان حواس و حواس  
 باطن و صورت تا در وی منطبق شود محسوسات و در زیر که  
 چون به وجه صورتی در پانده صورتی از آن وی در یک حد و  
 حاصل کرد و همان صورت در حد و دیگر حاصل کرد و پس اگر  
 این هر دو صورت در حس مشترک با هم نرسند و متحد نشوند  
 بایستی که یک چیز را دو دیدی چنانکه اگر لایق و همچنین در قوت

۱۱۰  
 سمع و ابصار یعنی است مطهر که لایق این مختص نیست و دوم خیال و او  
 نگه داشتن صورتهاست که حس مشترک در وی یابد و او متبادر خواهد  
 حس مشترک است و که بیند که او را ادراک نیست بل که حفظ است  
 و پس و چون چیزی از بصیر غایب شود صورت آن چیز در وی بماند  
 و اگر نه چنین بودی مردم چون کسی را بدیدی ندانستی که او را بار دیگر  
 دیدی است سوم و هم است و او ادراک معانی کند از صورتها  
 که در خیال است چنانکه بدی که سینه ششتر را در ادراک کند  
 و سوزی او گریزد و در ششتر که در پانده و از او بگریزد و این قوت  
 بجای عقلست در حیوانات غیر ناطق جبارم حفظ است و او نگاه  
 دارند این معانی است که دوم دریافت است و او را ادراک نیست  
 بل که نبات حریف است مردم را پنج قوت متحد و او قوتها  
 است که این معانی را با یکدیگر ترکیب میکنند و او را اگر در هم استعمال  
 کنند متحد خواهند و اگر عقل استعمال کنند متکثر و کل منقسم به اکثر عقل السیاس  
 سه مرتبه دارد اول عقل میولانا است ساده که در وی هیچ صور  
 نیست مانند این عقل و دوم عقل بالملک است که در وی اویت  
 و محسوسات و وجدانیات حاصل شد پس سوم عقل بالفعل که  
 بعد از تالیفات و ترکیبات میان او پیراست و به معنیات حاصل  
 شد باشد و از آنرا علم کسی خواسته پس اگر کسیات متشابه است  
 افته و مبدأ و معاد تصور شود و عالم که در معرفت صنایع است  
 معتدل گشت بود و چنانکه او را شکل و شمی در آن مانع بود و بعد در  
 آن حاضر بود از عقل متبادر خواهند و او محذور مطلق است



و مطلوب و مقصد او است و باقی قوتی خادم وی اند و اول خادم که او را  
 قوت متکبر است و قوت متکبر را قوت متحد خدمت می کند و دوم  
 این هر دو را خدمت می کند و حافظ و خیال خدمت و هم می کند و حس  
 مشترک این هر دو را خدمت می کند و حافظ و حواس و خیال و حواس  
 حس مشترک اند و این هر دو را عقل عمل خدمت میکند از جهت آنکه عقل  
 علاقه است به سائر مبدء کمال قوت نظری و عقل عملی مدبر این علاقه  
 است لکن قوت تحریر خدمت عقل عملی می کند و عضلات خلد و هم  
 قوت می که اند و مجد قرائی حیدر ائمه را قرائی بنابر خدمت می کند و درین  
 و محترم قرائی بنابر موله است و نامیه خدمت او می کند و غایبه  
 خدمت نامیه می کند و ماضی و حافظ و حافظ و ماضی خادم قوت غایبه  
 اند و حراره و برودت و رطوبت و سیدت خادم قوت طبیعی اند  
 و اینجا قوت بنائی قانی کرد و بعد از آن اجسام اند و قریب ترین جسم  
 روح حیوانیت و آن بخارات که از لطافت خرد حاصل شود  
 و مرکب او خرد است و جوهری خرد عروق و شرايين است و منبت عروق  
 سواکن حکم است و منبع روح طبیعی هم حکمت و این روح از حکم  
 بعد روح سواکن حکم اعضا می رسد و قوت جذب و دفع و مکرر اعضا  
 می رساند و اما منبت عروق ضرار یعنی رگها منبت دلست و منبع  
 روح حیوانی هم دلست و این روح در عروق ضرار بعد اعضا می  
 رسد و حیوان حیوان با اعضا می بخند و اما منبت اعصاب و دماغ  
 است و منبع روح انسانی هم دماغ است و روح انسانی سبب  
 اعصاب حکم اعضا می رسد و اعضا را حس و حرکت می بخشد

سر حواس ظاهر بنیای مشکو است همچنان با روزن و در حیا و حواس باطن  
 بنیای زجاجه است همچنان با صفا و لطافت و عقل بنیای مصباح است  
 همچنان روشن و نورانی سر به اندک عشر در عالم بنیای دولت  
 و کرسی بنیای دماغ همچنان که دل ساد و صافی است عشر همچنان  
 لطیف و ساد است و بر وی هیچ ستاره اثبات نکرد و اند  
 و ستارگان غیر سبطه سیار حبله بر کرسی اند و همچنان که تعلق روح  
 به است و استوار و استوار و استعلا بر وی همچنین تعلق باری  
 تعالی بعرض است و استعلا و استوار و استعلا بر این است  
 لکن همچنانکه مظهر افعال این دلی بسبب دوران که اکبر در بر وجه  
 کرسی است و ثبات وی بر این است و این شعاع که اکبر  
 که بر عناصر تافته می شود و این طیف و عناصر را با هم می سرشته  
 بنیای تحریک است و رسیدن مذابج از معاونت نباتات و از  
 نباتات تحریکات و از حیوانات با شانس و از انسان بقدر  
 و از عقول سفوس و انتقال بعالی ملکوت بفرود بنیای جمیع  
 و این وصول بحبل طری بر می آید که تفصیل آن مکل است  
 و لایق این مقرر نیست بنیای حبل جمیع است و همچنانکه بعضی انسانا  
 کاهی معجزات مستعمل است و کاهی بخواس باطن و کاهی بخواس  
 ظاهر و تجلی او درین مراتب سه گانه علی سبیل التدریج محبت  
 می باشد کاهی از علو معقولات بسفل محسوسات می رسد

سر



۱۱۳ و کاهی از سفل محسوسات بعد معقولات شرفی میکند محسوسات باری تعالی  
تجلی کند از عرش بقدر و بقدر فرومی آید تا بقدر و بقدر عالم دنیا  
رسد بلکه باشد که بار روح جزوی و شخصی میدند و از وی با حس مشترک  
منفک شود و مشاهدت افته و این را در عالم مکاشفات تفصیل تمام  
سراگر مردم تامل کنند در وقت انفعال نصیر معلوم کرد که  
اول چیزی که بمنه واجب الوجود بود تعالی و متدیس از جهت  
اگر چون شخص مثلاً شخص را دیده اول لون او را در پیا فته دیده  
شود و پیش از آن باید که هوا صافی دیده بهر وجه از آن صند و  
روشنایی را دانسته باشد و پیش از آن جسم مخصوص را و پیش  
از آن جسم عام را و پیش از جسم عام وجود مخصوص را و پیش از  
وجود مخصوص وجود مشترک را و پیش از وجود مشترک وجود  
عام شامل را و پیش از وی وجود مطلق و هستی مطلق دریافت باشد  
و هو المطلب کلاً پیش باری تعالی منبع خیر است و از وی  
پیش شرفا نفس نشود بلکه هر چه او ایجاد کرده است بهر طریقت  
و شر در طریق خیر افتاده است چنانکه در افزایش است و  
آب خیر تمام است اول این که این اجزاء عالم اند و دوم این که  
اجزای آن یک مرالید اند ششم این که کل علت غائی بعض مرالید  
اند چنانکه است در طبع و تشدید و تقوی و اضافات در قنای و ملک  
و مصایح و محنین در آب و هوا و خاک منافع بسیار است  
چنانکه بتفصیل آنرا شرح ما طور باید لکن تامل بیشتر معلوم کرد  
و محنین در افزایش این و قوت غفنی و شمدی منافع بیشتر از آن  
است که باین قدر که بتفصیل توان کرد پس اگر وقت کسی در باب غرق  
شود

۸

۱۱۴ شود یا حیدری در آتش سوخته کرد و دیبا آهن مجله روح کرد و گویند که این  
شتر است بلکه این افعال لازم ذات اوست و وجود ذات  
اول این لوازم محالست پس معلوم شد که شر در طریق وجود بعض  
موجودات است کلاً نیم روح طبیعی مرکب روح حیوانیت  
و روح حیدانی مرکب روح نفسانی است و حیران و رطوبت و یب  
و برودت مرکب روح طبیعی است و میل حیران به لثه و میل  
رطوبت به کجک و میل برودت به جناب با اعتدال نزدیک باشد به ماه  
و مرکب قوه غفنی حیران است و مرکب قوه شمدی بر طوب است  
و مرکب قوه نفسان رطوبت و اعتدال و ماه است و قوه غفنی را  
نفس سبع خوانند و نفس اماره و قوه شمدی را نفس هیم و نفس لاده  
خوانند و قوت نفسانی که مخصوص است با انسان نفس مطهر و نفس  
ملکی خوانند و دو قوت حاکم اند یکی قوت عقلی و دوم قوت وهمی و هرگاه  
که قوت غفنی و شمدی در فرمان وهم باشد عقل که از اینان صادر  
می شود افعال شیطان باشد و اگر در فرمان عقل باشد افعال  
اینان افعال ملک باشد و گویند ابلهین قوت وهم است که او مرکز  
فرمان عقل بنزد و در فرمان او نیاید و ادوی را مرکز مطیع نکرد و بخلاف  
قزای بنای و حیدانی که هم مطیع ادوی اند و محقق ادوی کردند  
سر به این که هر عقل و نفس اول را معلوم گشت یعنی در روح  
محموظ مکتوب و منفردش و مصداق است از افعال الکی خوانند و  
و هر چه سال بسال و ماه بماه و روز بروز و ساعت بساعت

۹

سر



۱۱۵ بدید می آید که در لوح است از افق خراشته و قدر موافق تقضا باشد  
اما باشد که موافق ارادت اول بنود جنای که می گوید لایرض باشد  
الکنه و باشد که موافق او بنود جنای که فرمود ایمان او برینیاورده  
سر اگر خراش که چیزی از معنی خود بقدر کن و خود را در پائینا  
باید که خود را از معنی کن در حالتی جنای که جدا اعضا خود را فراموش  
کن و حمله عوارض را از کرمی و سردی و ریج و راحت جنای که هیچ  
نهینی و نشندی و کمتری آن چیز که در آن وقت بان در می یابد آن چیز  
حقیقت و ماهیت نباشد و توان باشی و در وقت که از سر خشم  
کوئی که من چنین کردم یا من چنین گفتم آنچه تو بمن اشارت کنی تو بمن  
توان باشد و اگر خراش که عالم قدس را در پائین باید که در وقت آنکه  
مردم جمع شده باشند جنای که در جنگ و عید و عیاد و عیاد و عیاد و عیاد  
و او از طبل و کوس بر آید باشد در آن وقت تا ملل عالم ملکوت  
و جبروت کن عظیم ذوقی در پائینا و باشد که در وقت است و اینده  
فرض کنی که هر چه هست همه را ترک کردم و خود را بجز و کفایت الهی  
می برم هم ذوق تمام در پائین و هر چه در خیال و دم خود را بینه  
خود را در عالم ملکوت و این بزرگترین وقت تزج عالم قدس کنه  
موسی و او در کوه طور در مناجات بزرگ و اگر بقبل اخیر می بیند و جبرئیل  
را علیه السلام دریافت بزرگ و اگر بقبل اول می بیند در طریق مسعود  
معراج عرش دریافت بود و همچنین اگر از عالم و هم بعالم غیب و شهود  
آید اگر شهودت می بیند از جمله بای می بیند و اگر غیب و احوال شود از جمله بای بود

۱۱۶ کلام هم بدید که هر چه را که است او را وجودی مادی است و وجودی  
صوری است و آنچه در عقل و ذهن آدمی باشد از موجود صور باشد  
نما و در عقل صوری اکثری باشد اما نفس اکثری در عقل  
نبود و اکثر مینه صوری را مینه نهاده را و آدمی را همچنان که صور  
موجودات مصورات صوری وجود خود مصورات  
و اگر این تصور بر طریق حکمت و تشریح باشد در غایت حال  
بود پس چون نفس را من رقت افته او را معلوم کرد که او را  
منا رقت است که الناس بنام فاذا ماتوا انقلبوا بس نفس مردم  
در پائین که او مرده است و چون او به انت که مرده است  
خود را لایه در صوری مینه که حسنه خود را می بیند که النوم از الموت  
بعد از آن علم و افعال او یک یک باید می آید هر فعلی که ملک بود  
او بود و از آن روح و راحت مینه و هر فعلی که و همی و شیطان  
بود او را از آن ترس و نفرت باشد و عبارت از اول نیست  
است و از دوم و درین موضع این تفصیل مختصر تمام  
است و از اینجا حشر و نشر معلوم کرد و سر به اکثر تکلیف  
خدا ای تعالی بند را بکلیف آدمی نماید بنده خود را بیک تکلیف  
طبیعی مانند هر بجز را بس اگر بجز موافقت قول طیب  
کنند و آنچه طیب فرماید که کن ان کنه و آنچه طیب گوید که کن

سر



الحمد لله الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله  
 والحمد لله رب العالمين  
 في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠  
 في يوم الاثنين  
 في شهر ربيع الأول سنة ١٢٠٠  
 في يوم الاثنين

والقدرونا من طريق علماء أهل البيت عليهم السلام في أسرارهم وعلومهم التي خرجت منهم  
إلى علماء تبعهم أن قوماً يجهلون من فريش ويسوا من قريش في حقيقة النسب و  
هذا مما لا يجوز أن يعرفه إلا معدن النبوة وورثه علم الرسالة وذلك مثل بني أمية  
وذكروا أنهم ليسوا من فريش وإن أصلهم من الروم وضمهم بأويل هذه الأمة الم غلبت الروم  
في أولى الأرض ومنهم من بعد عليهم سيعقبون معناه أنهم غلبوا على الملك وسيعلمهم  
على ذلك بنو العباس وذلك أن العرب إجمالية إذا كان لأحد منهم عبد أفادوا أن  
ينسبه ويلحقه بنسبه فعل فلان وجار عندهم وقد وجدنا ذلك من وجوه كثيرة  
العرب فيلحق بنسبه مولاه وكان هذا من سيرة العرب وقد فعل ذلك رسول الله  
زيد بن حارثة وكان رسول الله قد اشتري زيداً من سوق عكاظ بالجدية  
وكان زيداً قد شق من أبيه حارثة الكلبى فيبيع بسوق عكاظ فلما اشتريه  
رسول الله وأطعمه الله رسولاً بدعوته سارعت إلى الإسلام خديجة فصار زيداً  
إليه فاستوى به رسول الله من خديجة ليعتقه فعتق خديجة ذلك فبلغ أبا جهر  
بأنه مع الرسول فاقبل في طلبه وكان حارثة من وجوه بني كلب فصار إلى أبي طالب  
عليه السلام في جماعة من وجوه العرب فاستشع به إلى رسول الله في أن يرده إليه زيداً  
بالعتق أو البيع الله تعالى رسول الله زيداً فليذهب حيث شاء فقال لأبوه الحق  
بعوميك فقال زيداً ما كنت لأفارق رسول الله فقال له حارثة أتبرأ منك فقال  
زيداً ذلك إليك قال حارثة يا معشر فريش العرب أني قد ابتزأت من زيداً  
هو ابني فقال رسول الله يا معشر فريش العرب زيد ابني وأنا أبوه فدعى زيداً



محمد علي رسيم في ايجاليله في اوعايم وكان رند كلك حتى باجر رسول الله صلى الله عليه وآله  
ثم تزوج باوراة فاكمل فلك جامع جهال الصباية في خوافيه خواصا اكثر انازل الله نهم يعلمهم  
العله في شرج رسول الله باوراة رند فقال ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله  
وخاتم النبيين ثم قال وما جعل ادعياكم انما كنتم ولم قولكم ما فواكمم والله يقول الحق وهو يهدي السبيل  
للبائهم مواقط عند الله فان لم تعلموا اباهم فاحواكم في الدين وهو اليكم رسولكم عليكم حاج  
فيما خطاهم للن تقدرت قلوبكم وكان الله شورا راجعا ثم ذكر للعله وقال فلما مضى رندا  
وطرا روجا كما كليل يكون على المؤمنين حرج في ازواج اوعايم اذا قصوا منهم وطرا  
ما خبره روجل ان رسول الله صلى الله عليه وآله فعل ذلك ليعلم المسلمين ان ازواج اوعايم  
طال تزوجهم بعد عاقبتهم وانهم لنس كازواج الاناء واللاقي حرمين الله على الالباء  
مكان لعبد بن عبد مناف اخي فاشم بن عبد مناف قال لا ائمة وكان روتا  
فنبه عبد بن عبد مناف الى عبد مناف بن عبد مناف بن عبد مناف بن عبد مناف بن عبد مناف  
الى هذه العلاء واصل بن امية بن رقيم بن رقيم في ورش كلك سبل الزبير العوام بن  
اسيد بن خويلد كان العوام عبد الاسيد بن خويلد قد رباة ولحقه نسبة لم كل عرضا  
وكر مثل هذا ولكن عرض ذكره في هذا الموضع فذكرنا هذا الموضع استهناهم علي  
عقله كثر من الناس من معرفة العلوم كجميعته في الانساب غير ما وكان السبب في ذكر  
هذا كله ما اردنا من بيان الابنتين المنسبتين عند العوام الى الرسول فقد عرض  
خبرنا ووصفنا حالهما اما رومح

فان كان من الناس من يعرفه العلوم كجميعته في الانساب غير ما وكان السبب في ذكر

رسالة رسول الله  
صلى الله عليه وآله

رسالة رسول الله  
صلى الله عليه وآله

٣٢٣٢

سلطان من اسماه اسماه



این قسمت بطالع متعلق است چنانکه طالع معین  
 شود افراح معلوم گردد و اصل او آنست که چون  
 عطارد کوکب عقل و نطق است فرح او در طالع  
 باشد و قمر چون نیر اصغر است دلیل حرکت و  
 مصالح این جهانی فرح او در ثالث بود و زمر چون  
 کوکب طریقت و عشق و طلب تولد و تناسل و  
 سعد اصغر است فرح او در پنجم باشد و مریخ چون  
 نحس اصغر است و دلیل شر و فتنه ساقط اولیتر  
 بود فرح او در ششم باشد پس نیر اصغر و سعد  
 اصغر و سعد اصغر را خانه های فرح تحت الارض  
 افتاد از طالع اما آفتاب نیر اعظم است و خانه  
 نهم باشد و مشتری چون سعد اکبر است دلیل  
 رجا و امید و اصدقا فرح او در یازدهم باشد  
 و چون زحل اکبر است دلیل رنج و سختی و شقت  
 و فرح او در دوازدهم باشد تا ساقط بود از طالع

نحس

پس نیر اعظم و سعد اکبر و نحس اکبر را خانه های فرح  
 فوق الارض افتاد تا مرد و نیرین در مقابله کند  
 بودند و در ششم و ثلث طالع و مرد و سعد در  
 مقابله سید یک و در ششم طالع و مرد و نحس در  
 مقابله سید یک و از طالع ساقط اما ترح در مقابله  
 فرح است چنانکه ترح در نهم است و ترح  
 آفتاب در سیم قیاس کوکب دیگر همین است

این عمل هم بطالع نسبت دارد و آن چنانست  
 که هر برج را بدوازده قسم کرده اند هر قسمی دو درجه  
 و نیم باشد پس قسم اول بر صاحب بیت بود تا پنجمین  
 یا هر دو از ده خانه داده شود پس طریق عمل آنست  
 که اگر اشاعه طالع خوانند بگیرند درجه طالع را  
 در دوازده ضرب کنند و از طالع سخکان طرح  
 کنند اینجا که کمتر از سی ماند اشاعه طالع اینجا بود



و حکم همه همین است و این عمل را در استخراج  
ضمیر با بکار دارند پس هر یک از اثناعشر به طالع  
وقت افتد ضمیر اینجا بود و این جای نظر طالع با  
اما اثناعشر به کوکب را بگیرند درجات کوکب  
و آنرا در دوازده ضرب کنند و سحرکان و سحرکا  
از برج کوکب طرح کنند اینجا که کمتر از سی ماند اما عشر  
به کوکب اینجا بود اما زمره در محل یا زده درجه  
و چهار دقیقه پس از ضرب با زده در دوازده صد  
وسی دو حاصل آمد و از ضرب چهار دقیقه در  
چهل و هشت این مضروب را از برج محل سی کان  
سی کان طرح کردیم بپرسیدند بدوازده درجه  
و چهل و هشت دقیقه اما اگر همین ده درجه  
زمره را بجای برج دهند چنانکه دو نیم محل و دو نیم  
بشور و دو نیم بجوت و دو نیم بهرطان تاده درجه  
مستغرق شوند و یک درجه و چهار دقیقه باشد

و این

و این نصیب برج اسد بود مناسب عمل اول  
اما حکم اثناعشر به کوکب آنست که اگر کوکبی در  
اثناعشر به کوکبی افتد چنان بود که بصاحب اثناعشر  
عشر به ناظر بود در خطی از خطوط او و بودن اثناعشر  
عشر به کوکبی در برجی چنان بود که صاحب اثناعشر  
در آن برج و اثناعشر به کوکبی مزاج صاحب  
خود دارد و بعضی کسان دلایل را بدو تفسیر  
کنند اگر چه اهل روزگار کمتر استعمال کنند  
مایا ذکر دیم تا کتاب بی فایده او نبود اما اقسام  
دیگر مست جون ربهم و منقشهم و نیم هر دو  
حان و اردکان و جان حیات و مانند این که  
پشت بر قول سند است و درین عهد متر و گشت  
مانیر یاد کردیم

سار و رک دور مشقیم است  
و اول روز بقول اهل شرع از طلوع صبح صادق



و بقول اصحاب احکام از طلوع نصف قمر آفتاب  
و نزدیک مقومات از دایره نصف النهار  
اما اول شب از غروب آفتابست و طلوع  
سیاهی از افق مشرق بس شبانروز را به حساب  
و چهار قسم کرده اند راست و مرتبی را ساعتی  
و ساعات برد و نوع بود مستوی و معوج  
آنست که یک جزو از پست و چهار جزو دایما  
بازنده درجه مطلق باشد بدین سبب اورا ساعت  
مستوی نام خوانند اما عدد او در روزهای تابستان  
و شبهای زمستان زیادت شود و او را ساعت  
معتدله نیز خوانند آنست که یک  
جزو است از دوازده جزو و روزها شب بس  
اگر روز دراز تر یا کوتاه تر شود عدد او از دوازده  
پیش و کم نکرد اما نفس او زیاده و کم شود  
از بازنده درجه مطلق سبب زیاده و نقصان

از زمان او را معوج گفتند و زمانی نیز گویند پس  
از هفته هر روزی را یکو یکی نسبت کرده اند و  
هر شبی را یکو یکی و ساعات اول آن روزانه  
ساعات معوج بدان کوکب دادند چنانکه روز  
یکشنبه منسوبست با قیاب بس ساعات اول  
ازین روز او راست و ساعات دوم زمره را  
که بخت آفتابست و ساعات سیم عطار در او جهام  
قمر را و پنجم زحل را و ششم مشتری را و هفتم  
مرخ را و هشتم آفتاب را و نهم زمره را و دهم  
عطار در او یازدهم قمر را و دوازدهم زحل را و  
چون زد و از ده ساعات روز یکشنبه بر زحل تمام  
شود ساعات اول از شب دوشنبه مشتری را  
و ساعات دوم مرخ را بهمین قیاس می کرد  
تا ساعات دوازدهم از شب دوشنبه به  
عطار در رسد و ساعات دوازدهم روز دوشنبه



قر را باشد و دوم زحل را بر مین قیاس  
 شش سه شنبه زمره را بود و روز سه شنبه  
 مریخ را و شش چهار شنبه زحل را و روز چهار  
 شنبه را عطارد و شش پنجشنبه را قیاس را و روز  
 پنجشنبه مشتری را و شش آدینه قمر را و روز آدینه  
 زمره را و شش شنبه مریخ را و روز شنبه زحل را  
 و شش یکشنبه عطارد را و ساعات دوازدهم  
 ازین شب مریخ را و باز اول ساعت از روز  
 یکشنبه ساعت آفتاب بود همچنین دور می کند  
 بس اهل بابل و بزرگان که بتبع ایشان کرده اند  
 چون اسحاق کنده و ابو معشوق و دیگر بزرگان  
 ما استخراج ضمیر بر این باب ساعات نهاده اند و  
 طالعها و قرانها ابتدا و از صاحب ساعات گفته  
 و فخر بود در هر روزی که کار ما که بگویم منسوب  
 و در هر ساعتی که بگویم او تعلق دارد و چنانکه روز

یکشنبه

یکشنبه با قیاس منسوبست دیدار بادشان بیک  
 باشد و آن شغلی که مناسب او بود و حکم شنبه  
 مین باشد با تمام مفت

مفت کوکب را در دوازده برج با ممد کر تظرات  
 و از پنج نوع است بهشت تقسیم اول قرانت  
 چون دو کوکب در یک درجه و دقیقه برابر شوند این  
 قران باشد دوم او تندی این است سیم ترسیع  
 این است چهارم تلیث این است پنجم مقابله  
 و یک تلیث دیگر و یک ترسیع و یک تندی دیگر  
 در اکثر است مبلغ شش باشد اتصال این  
 بر توالی بود چنانکه از طالع بسیم و چهارم و پنجم و  
 ایست از نهم بطالع بود و از دهم و یازدهم و اتصال  
 این را بر ایست نفوشت و قران سعدین سعد است  
 و قران نحسین نحس اما نظر مقابله آنست که کوکبی



در برج منتهی کوکبی دیگر آید و درجه و دقیقه بر آید  
 و جدا صد و ششاد درجه است یعنی شش برج  
 پس چون هر یکی در خانه صد و دیگری بود این نظر را  
 محسوس و تمام دشمنی گفتند اما نظر شمس از برج چهارم  
 کوکبی افتد و جدا بود درجه بود که ربع دور فلک  
 است و او چون نیمه مقابل است او را محسوس و نیم دشمنی  
 گفتند اما نظر بلیث از برج پنجم کوکبی بود و جدا صد و  
 پست درجه است که ثلث دور فلک است و مرا این  
 بلیث از دو برج بود که بر یک طبع باشند چون از محل  
 با اسد ما از قوس تحمل سبب موافقت طبع او را  
 و تمام دوستی گفتند اما نظر تسدیس از برج سیم  
 کوکبی باشد جدا و ست درجه بود که سدس  
 دور فلک است و او نیمه جد بلیث است پس او را  
 سعد و نیم دوستی گفتند  
 اوضاع که اکبر در صورت

در تمام عالم  
 در تمام عالم  
 در تمام عالم



۳۲۳۵

مسل فلذات الموی فی التقل  
ورده کل صافی لا یقف عن منزل  
فی الارض اجابت و فیها اشار  
خاکتک من دگر جیب و منزل

شقام اعرص لیس د شفاء و ذال بنی لیس د واء

مرد ار ای بو ستارای بمر  
کونول دل بو ستارای بمر  
نیکوئی بو ستارای بمر  
موزت بو ستارای بمر

کرهی خواجه که گویند نکوی  
ای برادر یکس را بد نکوی

کرهی خواجه که کردی سر بلند  
ای بر سر خود در رات بر بند  
هر که بر بست او در رات تمام  
باز شد بروی در و اراکم

دیک که بود بکند در حافظ  
بکوش و حاصل عجز را در بار

این غم دور که در جان و دل را زانست  
یا که گارست که از بار خفا گارست



بسم الله الرحمن الرحيم  
 هر چه در ذهن در آید اگر خالی از حکم باشد آنرا تصور خوانند  
 چون انسان مثلا و اگر با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند و حکم  
 نسبت امر است بامری بر وجه اتباع آنرا ایجاب گویند  
 چون انسان کاتب است باید بر وجه انتزاع و از اسلب گویند  
 چون انسان کاتب نیست و هر یکی از تصور و تصدیق اگر  
 بلی فکر حاصل شود از اضروری و ندیدی گویند چون تصور ارباب  
 و تصدیق باینکه آتش گرم است و اگر فکر حاصل شود از نظری  
 و کسی گویند چون تصور روح و تصدیق به آنکه عالم حادث است  
 و فکر آنست که در معلومات تصرف کرده شود بترتیب  
 بعضی یا بعضی روی وجهی که آید اکتفا به اینست مجبول و هر دو  
 فکر کنند و تصور ادا کنند آنرا معرف و قول ساری گویند بخیر  
 معنی حیوان که جوهر جسمانی است و بی حس متحرک بالاراده است و معنی  
 ناطق که در پائینده معقولات متفرق را معلوم باشد پس هر دو را  
 جمع کنی و گوئی حیوان ناطق تصور انسان حاصل شود و هر دو  
 فکر کنند و تصدیق ادا کنند آنرا دلیل و حجت نامند چنانکه  
 کسی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است بر عالم  
 حادث است **مباحث معروف** هر چه تصور شود  
 اگر منع کند از شرکت بین کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند  
 چون ذات زید و اگر منع کند کلی خوانند چون مفهوم  
 و آن کثیرین را افراد و جزئیات اضافی وی گویند چون زید

عمر و غیر آن و چون کلی را نسبت کنی با افراد وی بعین  
 حقیقت افراد باشد چون انسان و آنرا نوع خوانند و با جز  
 حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک باشد میان آن  
 افراد و میان مابین دیگر چون حیوان که تمام مشترک است  
 میان انسان و دیگر حیوانات آنرا جنس خوانند و اگر نه جنس  
 آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه  
 مشترک باشد لیکن تمام مشترک نباشد چون حساس و ناخارج  
 از حقیقت افراد باشد پس اگر خاص یک مابین باشد  
 آنرا خاصه خوانند چون صانع و اگر خاص نباشد  
 آنرا عرض عام خوانند چون ماش و جنس اگر تمام  
 مشترک باشد نسبت باینکه مشارکات آنرا قریب خوانند  
 چون حیوان و اگر نسبت با بعضی مشارکات تمام مشترک  
 باشد فقط آنرا بعد خوانند و مراتب بعد مختلف شود  
 و هرگاه که جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی آنرا بعد  
 تمام خوانند چون حیوان ناطق مراتب آنرا و هرگاه که جنس  
 بعد را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد ناقص خوانند  
 چون جسم صانع مراتب آنرا و همچنین عرض عام با خاصه  
 ناقص باشد چون موجود صانع بر انسان و با آنکه جنس  
 و فصل و حد بیشتر در حقایق موجوده است تمایل کنند و در  
 معروضات اعتبار بر این اصطلاحات مثل کلام و اتم فصل  
 و حرف و موعوب و همین استعمال کنند و پیش اهل عرب



حد یعنی موقت باشد و اقسام اربعه در وی داخل شود **بابت**  
**تقدیر** تصدیق را قضیه خوانند و قضیه بر سه قسم است  
**اول** جمیع دان مرکب باشد از دو مفرد مثل الانسان كان  
و این را موجه خوانند و الا انسان لیس بکاتب و این را سالب خوانند  
و محکوم علیه را دو جمله موضوع گویند و محکوم به را محمول **دوم**  
شرطیه مقوله و آن مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم  
کرده باشند به اتصال چون کلمات الشمس طالع کان النها  
موجود و این را موجه خوانند و یا حکم کرده باشد بسبب اتصال  
چون لیس ایة اذا کانت الشمس طالع کان اللیل موجودا  
و این را سالب خوانند **سوم** شرطیه مقوله و آن مرکب باشد  
از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشد به اتصال و متوصل  
بر سه قسم است **اول** حقیقه که در وی حکم کرده باشند  
بافضال در صدق و کذب چون العدد اما زوج و اما فرد  
و این را موجه حقیقه خوانند و یا حکم کرده باشد بسبب این  
الفضل چون لیس العدد اما زوج او منقسم الی المتناهی و این را  
سالب حقیقه خوانند **دوم** مانع الجمع که در وی حکم کرده باشند  
بافضال در صدق فقط و یا بسبب این الفضل چون هذا شیء  
اما شجر و اما حجر و لیس هذا شیء اما حجر و اما شجر **سوم** مانع الکل  
در وی حکم کرده باشند بافضال در کذب فقط چون هذا  
الشیء اما شجر و اما لا حجر و لیس هذا شیء اما شجر و اما حجر مدبیل  
چون مرکب شود از جملات صرف از اقسام اربعه انی کذا

و در وی چهار شکل منفذ کرد و بیان این معنی است  
که چون در قضیه جمیع نسبت محمول با موضوع محمول آمده احتیاج  
بمتوسطی که او را با هر یکی از موضوع و محمول قضیه مطلوب  
نسبتی باشد تا بواسطه این دو نسبت نسبت محمول با  
موضوع که مطلوب است معلوم شود مثلا نسبت ج  
که محمول است بابت که موضوع است چون محمول باشد  
متوسط شود پس این سه چیز باشد اول موضوع قضیه  
مطلوبه دوم محمول قضیه محمول سوم متوسط  
پس اگر متوسط محمول شود موضوع مطلوب و او موضوع  
شود محمول مطلوب را از اشکال اول خوانند چون کل  
ب آ و کل آب کل ب کل ج و اگر عکس این باشد  
آ از اشکال چهارم خوانند و این بعد است از طبع و اگر متوسط  
محمول شود مرد و آ از اشکال ثانی خوانند چون کل ب  
و لاشی من ح افلاشی من ب ج و اگر مرد و او موضوع  
شود از اشکال ثالث خوانند چون کل آ ب و کل آ ج  
قبض ب ج و اگر مدبیل مرکب شود از مقوله منفذ  
آز اقسام استثنای خوانند **مثال مقصد** کلمات کان  
هذا شیء انسان کان حیوانا کذا انسان فنی حیوان لکن  
انسان فنی حیوان لکن لیس حیوان فلیس انسان **مثال مقصد** هذا  
العدد اما زوج و اما فرد لکن زوج فلیس فرد و فرد لکن زوج  
زوج فمفرد لکن لیس فرد فزوج **مثال مقصد** ارباب



چنانکه ارشدک الله فی الدارین که از این مهمات و نیز استان اخلاف  
فلسفه در حدوث عالم و در حشر اجساد و در شبهه ایشان تقریر خلاف  
فلسفه گفته اند که عالم قدیم است و همیشه بوده است و خواهد بود و  
باین وجه کرده اند که وجود عالم عطاسی است از حضرت خدای تعالی و  
دانی بذات حق تعالی احد است و اولی پس باید که عالم همیشه باشد و نیز  
اگر عالم حادث باشد از ابتداء عالم تا ازل زمانی بی نهایت باشد  
و در آن زمان بی نهایت هیچ عطا و مخرجت نباشد و این حالت لائق  
حضرت عزت نیست **جواب** شبهه آنست که عطا و مخرجی  
معبر است و عطا حقیقی است که از راه اختیار باشد زیرا که عطا کننده  
اختیار است از اعتبار نیست و فاعل آن عطا سبب حق و موجد  
نباشد و پوشیده نیست که هر فعلی که از فاعل اختیار و صانع شود آن  
فعل بعد از اختیار موجود گردد پس آن فعل ناچار حادث باشد  
و از این معلوم شد که کمال ذات حق سبحانه و تعالی که آن اختیار  
عطا است اقتضا آن کرد که حادث باشد و عطا همیشه نباشد بقرین  
خلاف در آنکه فلاسفه گفته اند که حشر اجساد ممکن نیست و سر تواب و عذاب  
که بعد از مردن آدمی است همه روحانی است نه جسمانی و ممکن  
در اثبات این دعوی آنست که اجزاء بدن آدمی پوشیده و زبریده  
و ذره دره از یکدیگر جدا گشت و مرکب از عناصر چهارگانه پس خود  
آمیخته شد چنانکه هیچ اختیار نماند پس از کجی ممکن باشد که با یکدیگر  
جمع شود تا روح بوی تعلق گیرد و الم و لذت جسمانی پیدا آید **جواب**

شبهه آنست که آن دانا، توانا که اجزاء آدمی را در ابتداء خلقت  
پا فرید آن اجزاء را که بخیرهای دیگر آمیخته شده است و این جمع  
کردن می تواند و بر هیچ عاقل مضیف پوشیده نباشد که جمع کردن  
بر آنکه آسان تر است از مست کردن نیست پس حشر اجساد  
ممكن باشد چنانکه اول ممکن بود یکدیگر حشر  
نزدیکتر باشد و هر کس که انصاف دهد و از هواهای نفس امارت دور  
گردد و بیدیه دل را مل و نظر کند آن حال را شبیه بر وی منکشف  
شود و او را در امکان حشر اجساد هیچ شبهه نماند و اما آنکه  
حشر اجساد واقع خواهد شد بمنی بر آنست که همه اینها که صدق  
ایشان بمعجزات بامره محقق شده است خبر داده اند بوقوع  
آن اگر گویند که فلاسفه با اینها قائل نیستند پس چگونه ایشان  
بقول لیت الزام توان داد در جواب گویم که معجزات فلاسفه  
اینها را صدق ایشان را مسلم دانسته اند ابوعلی سینا در شفا  
گفته است اگر غیر خدا را سجده شایستی اینها را شایستی که  
ایشان سبب نظام معاش و معاد نوع انسانند و اگر ایشان  
نبودند یسوائی علی بن موسی انسانی جان غالب شدی  
که هیچ نظم نبودی اگر سالی گوید پس چرا فلاسفه سخن ایشان را  
در حشر اجساد قبول نکردند جواب گویم که چون ایشان را  
اعتقاد آن بود که حشر اجساد ممکن نیست پس لاجرم سخن ایشان را  
ناوکل کردند و گفتند که بخیر آن تواب و عقاب روحانی را



بطریق استعارت در عبارت جهانی آورده اند تا عموم مردم را از آن بزرگوار  
باشد و چون ما بیان کردیم که احشای اجساد ممکن است نشاید که سخن این  
تاویل کنند بلکه واجب باشد که بر ظاهر خود حمل کنند و حق ثواب  
و عقاب جهانی بر آن و چه خبر داده اند حق صریح باشد و از این  
معلوم شد که زیرکان فدا شده درین سید غلط کرده اند بواسطه آنکه  
امکان حشر اجساد و برایشان پوشیده شده از جهت موانعی  
نفس اماران و غلیظ او نام و اکوایشان امکان از مسلم شدن  
در وقوع آن بقول اینها قواعی که مذکور شد بل بر همه اینها کار کرده اند  
و چنین گفته اند که با وجود عقل احتیاج با این نیست و بعین  
مستقیم فایده نباشد زیرا که هر چه عقل آنرا تخمین کند مقبولست  
در هر چه از این عقیده کند مردودست و هر چه در وی توقف کند مردودست  
احتیاج با این مقبولست و در غیر وقت احتیاج مردودست و در  
بی رافعه نباشد جواب آنست که وجود اینها را فواید بسیارست  
در هر چه عقل راه بردنی او را دعوت کند و در هر چه راه نبرد او را راه  
نماید و او نیز که در تجربه آن خطرناکست بنی از ابوحی و الهام روشن  
کرد اند و خواص کوکبی را که بجهت های مدید در توان یافت بیان کند  
و طریق عبادت و معرفت حق و قانون شریعت را تمهید نماید  
تا احوال مردم در معیشت و شناخت پروردگار و تقرب  
بان درگاه مضبوط گردد **مسئله اول** معنی کوی که کفر  
و معاصی مذکوران مقتدر بر خدا نیست زیرا که کار ما رشت است

و ارادت خدای بجز نهای ناسبت پذیرد خلق بکنند بلکه خدای تعالی از  
کافران ایمان خواسته است و از عاصی طاعت و ایشان با اختیار خود  
آزاد ترک کرده اند و این است و چه گویند که سرچهره جهان واقع  
از خیر و شر همه بآرادت و لغتند بر او است چنانکه در احادیث صحیح  
دارد است و چگونه شاید که در محکمت باشد شاه پادشاهان چیزی  
واقع شود که او نخواهد و چیزی که او خواهد واقع نشود و این  
نقصان عظیم باشد در پادشاهی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا  
و شک نیست که وجود بعضی از حیوانات مثل مور و مار و کرم  
و امثال این کسب ظاهر است بنمایند و حال آنکه با عاقلان بآرادت  
خدا است و در وجود ایشان خدا را حکمتهاست که ما را  
مطلع نیستیم پس چرا نشاید که حال معاصی برین وجه باشد  
**مسئله دوم** معنی کوی که افعال مذکوران که با اختیار  
صاحب شود خالق آن افعال مذکوران اگر طاعت باشد یا ناسخ  
نشان شوند و اگر معصیت باشد مستحق عقوبت گردند  
بسی گویند که آفریننده همه چیزها خدا نیست و غیر او آفریننده است  
و اگر خدا را در آفرینند کاری شریکان بسیار شوند و مشرکان را  
خالق نکشند بلکه تشیع خواهد شد و حق ایشان را از دست بیاورد و  
و اگر سائل گویند که چون طاعت معصیت آفریده خداست پس ثواب  
و عقوبت از کجا است جواب گویم که ثواب بر طاعت و بفضل خداست  
و ناسخ از کجا است و عقوبت بر معاصی عدل او است که هر یک



و بی لطف و رحمت که تصرف کند شاید و بچشم و برائی اغراضی رسد  
 تا سبیل عاقل و مصلحت را که مصلحتی گوید فرق میان غیبت جبری  
 و غیبتی است در جواب گویم که چری اختیار بندگان را بیکدیگر نمی گذارد  
 و میگوید که فعل از بندگان صادر میشود بر آن وجه که حرکت از سنگ  
 صادر شود چون ویرانگر یک کند و سنی میگوید که بنده را می انگیزد  
 اختیاری نیست و آن اختیار را که فعل بعد از وی واقع میشود  
 تعلق باین فعل نیست و آن تعلق را که بخواهند پس در غیبت جبری  
 مقروض است یعنی کار بدست بنده است بعد از آن اختیار خود  
 فعل را ایضا میکند و مذمت جمیع صفوان که رئیس جبری است  
 جبر محض است که بنده را در قدرت نیست و اختیار و مذمت مایل نیست میان  
 این هر دو مذمت است نه جبر محض است که آن احوال است نه نقض  
 نام که تفریط است بلکه متوسط است میان احوال و تفریط موافق آنچه  
 در کلام سلف آمده است که لاجرم و لا یفویض لیکن الامر بین الامرین  
**مسئله ششم** معنی گوید که حق تعالی بندگان را تکلیف کرد  
 بطاعت و زجر کرد از شوق بر روی واجب باشد که مطیعان را توبه  
 دهد و عاصیان را عقوبت کند تا جزای هر یک بر وی رسد و سنی گوید  
 که بر خدای هیچ واجب نیست زیرا که وی حاکم است بر همه احوال  
 بر دیگران واجب میکند اندویش حاکمی نیست بر وی تا جزای  
 واجب کند بر او و مطاعت که از بنده صادر شود برابر یک نعمت  
 از نعمتهای خدای باشد که بوی داده است پس از کجا لازم شود

بر خدای که بنده را نعمت دیگر دهد بلکه ثواب مطیعان فضل اوست  
 و چون بعد از طاعت واقع میشود از آنجا خوانند نه مردی که خدا  
 واجب باشد و عقوبت عاصیان عدل است چنانکه معلوم  
 شد پس شاید که عقوبت چون خدا خبر داده است که زمان برسد از آن  
 ثواب اندویش داده است که از مشرک بی توبه محفوظ بماند و اگر توبه  
 نکند بر وی واجب نیست **مسئله هفتم** معنی گوید  
 که عمل ایمان و اخلاص نیز اگر ایمان تصدیق است بدل اقرار  
 بر زبان و عمل است بامر بندگان که تصدیق نباشد و اقرار و عمل باشد  
 وی منافق است و هر کس را که اقرار نیست کافراست و هر کس را  
 که عمل نیست وی صاحب کبر است و از ایمان بیرون است و در  
 کفر داخل است بلکه او در مشرکیت میان کفر و ایمان در دنیا  
 احکام اسلام بر وی جاری باشد و در آخرت جاوید در دوزخ  
 ماند و سنی گوید که حقیقت ایمان تصدیق و اقرار است و عمل کامل  
 ایمان چون یس در دوزخ است را و صاحب کبر مومن است و اگر توبه  
 نکرده میرد شاید که خدای از وی شفاعت بانی شفاعت عقوبت  
 و اگر نه شفاعت عقوبت کند بعد از کراه عقوبت کند و در آخرت  
 بهشت در آورد و آیات قرآن و احادیث برین معنی دلالت  
 میکند **مسئله هشتم** معنی گوید که حرام دوزی نیست  
 گوید که اگر حسن بودی هر کس که در مدت عمر خود حرام خورد و مسخ حلال  
 نخورد باید که بی دوزی زیسته باشد و هیچ عاقل این معنی را قبول



**سند ششم** معترلی گوید که هر کس که ششده بی اجل مرد سنجی گوید  
که اجل وی آن بود بنقدیر خدای و اطبا گفته اند که در بدن آدمی حرارت  
عزیزی که بقای حیوه بآن است و آن حرارت را مرکب رطوبت  
چون روغن چراغ را بس اگر آدمی را هیچ آفتی نرسد از خارج از حرارت  
رطوبت را بتخلیل بهر دو حرارت نیز فرو نشاند و حیوه با فرسود  
بهر یک حرارت از تمام شدن روغن و اگر آفتی رسد مملک حیوه را  
با عجز سازد چنانکه با وجود حرارت را با وجود روغن و این دو قسم اجل اند  
سفید خدای اول را اجل می خوانند و دوم را اجل معدر  
پس کشته با اجل معدر مرده باشد با اجل می است اگر سال مرده  
فی نوب الا حد ثانی غش من مهر  
دی القعد ما حرام

فی نوب الا حد ثانی غش من مهر  
دی القعد ما حرام  
نمان و نما غامه

کفر اول در املا الله  
و تافض بر علیه علیه السلام  
این که این تافض بر علیه السلام



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي جعلنا من خلقه  
 وسماء والصلوة والسلام اجالا على جميع الرسل البلائل ونفضله  
 على قبا الجاهل مع الخرافات والشامل وعلى آله واصحابه من الاداء  
 والاول **وبعد** فنهذه زبدة مقتطفة وجملة نافعة في آداب البحث  
 والمناظرة كسبها لالتباس من ارغى اسعاده واسعاده لما شرع في مصاحبة  
 ووداده فخر نعمه الرسول وعز اولاد البتول واختار الاماني فلا  
 شرح الله صدره ورفع قدره كنية على الاستبجال والارتقال لما كان المطلب  
 حفظ الله على جناح السعد والارتقال ومن الله التوفيق والهدى للصواب  
 انه خير من جوع وباب **بدان** فكذلك الله يعي للتقوى مكملا بل العلم والكمال  
 وحكم عن شيم افاضيين الجبال كه بحث از روی لغت نقیشتن و جست  
 وجوی کردن است و در اصطلاح علماء انست كه حكی بتوقی یا سلی  
 بابل اثبات كند و منظره كسب لغت نظیر كیك كیر كفن است و در اصطلاح  
 آنست كه دو خیم فكر كنند در حكی مشك بقصد آن كه صواب  
 آن پیدا كند خواه كه پیدا شود و نخواهد و این نباشد الا با كمك مرید را  
 در مقابل آن كه كیر در آن مشك سخن باشد خواه كنهی و مشك و خواه لغت  
 تا داخل باشد آن مناظره لای و قیافه است كه میان مقدمان و متاخران  
 علماء واقع است و كس كه در صد نقیله حكم باشد معنی خواه كه علم آن  
 بیان كند ادر اعلی و مستل كویند و كاه معارضی كویند و كاه ناقص  
 و معنی مرید بعد از این معلوم شود و در اصطلاح بحث و مناظره را

۱۴۶  
 ۱۴۶



نیز یعنی ناظره استعمال کند و چون متعلم را در طریق بحث و مناظره خطا  
 ممکن است ناجارست او را آداب بحث یعنی آن چنانکه باین احراز کند  
 از خطا در بحث بپازد زیرا که بحث اعانه دهنده در تفهیم و فهمیدن  
 ادراک آن آداب و اصطلاحات بر وجهی که علما متقدمان داشته اند مسطور  
 میشود و بعد در مثالی بعمل آورده می آید تا طالبان بدان منفع شوند  
 و بالله التوفیق والعصره **فصل** بدان که کسی که در حدیث است  
 که مطلوبی و حکمی را بپیش اثبات کند ما دام که بیان مذاحم و اقوال  
 و شرح لغتی و اصطلاحی که در آن مطلوب واقع است کند و هیچ  
 شائبه گفت مگر طلب تصحیح نقل نماید که از آن گفته و در یکی گفت  
 بعد از آن چون دلیل بر مطلوب بگوید اگر خصم هیچ نکوید مناظره  
 نباشد اما اگر در معرض بحث در آید این سخنان اگر یک مقدمه معینه  
 بیاورد از مضامین او را منع کند یعنی طلب دلیل کند بر آن آزار منع  
 و مناقضه و نقض بغضبلی خوانند و در او بمقدمه دلیل آن مضامین است  
 که دلیل از آن مرکب شده باشد و خصم را در این حال مسائل و مانع  
 و مناقضه گویند و عبارت اولی آنست یا آنکه گوید فلان مقدمه  
 ممنوع است و هیچ شائبه می و ویلی محتاج نیست و اگر چیزی از  
 برای تقویت منع بگوید جائز باشد و آنرا مستند و مستند منع گویند  
 و عبارت آن در مثال روشن کرد و در لیکن جائز نباشد او را که دلیل  
 گوید بر بطلان مقدمه بخوبی زیرا که دلیل نقض در آن منقضی است  
 پس اگر کسی گوید غرض مضب معطل کرده باشد و آن جائز نیست

الاست بعضی می گاهی که معطل دلیل بر ثبوت مقدمه ممنوع بگوید  
 تواند که بعد از آن دلیل بر بطلان آن بگوید چنانکه بعد از این معلوم  
 کرد **فصل** اگر خصم متعرض دلیل معطل شود اما مقدمه  
 معینه را با مضامین معنی را منع نکند بلکه گوید این دلیل بحسب معنی  
 صحیح نیست یعنی در حتمی نیست غیر معین این را نقض اجمالی  
 گویند و این سخنان بر خصم باشد که آن خل که دعوی کرد بپای  
 روشن کرد و بیان آن بدو طریق باشد یکی آنکه گوید زیرا که  
 این دلیل در فلان صورته جاری است و حکم تو آنجا نیست و یکی  
 آنکه گوید زیرا که محالی از اول لازم می آید و هر چه مستلزم محال است محال  
 باشد و هر دو طریق در مثال روشن کرد و اگر خصم متعرض دلیل  
 نشود نه شی معنی را منع کند و نه غیر معین بل که دلیل در مقابل  
 دلیل معطل بگوید برخلاف و نقیض مدعی او را معلوم کند و صورتش  
 آنست که گوید اگر چه دلیل تو دلالت کرده بر ثبوت مطلب تو پس  
 من ایلی هست بر نفی چنانکه در مثال باید پس درین حال معطل شود  
 معطل چون خصم کرد و خصم چون معطل در جمیع احکام این است مجموع  
 طرق بحث و هر چه جز اینها باشد بحسب ظاهر کیفیت بر کسی از آنها  
 راجع است **فصل** مثلاً کسی گوید مدعی آنست که لفظ  
 چه اسم است و در ادب اسم در اصطلاح نحوی که اینست مستقل المعنی  
 غیر مقرون با حد از ملائمه و از خواص او دخول لام تعریف و  
 و شون است تا آنجا خصم را محمل بحث نباشد چرا که گوید نقل از احکام



نوعی بنابر این اصطلاحات که گفتی بعد از آن که معلول شروع در دلیل  
کند و گوید زیرا که صد دخول شون است و هر چه دخول شون باشد  
اسم است پس صد اسم است این زبان حضم را رسد که یک مقدمه  
یا عشر منع کند خواه مقدمه اولی است که مسمی بصغری است و خواه  
ثانی که مسمی بکبری است و خواه مرد و در طبیعت نیز که اولی را  
پیش از ذکر ثانی منع کند لکن چنین است که منع بعد از تمام  
مقتضات باشد و بر هر تقدیر منع و مناقضه و نقض بعضی باشد  
پس گوید در منع کبری مثلا لا است که هر چه دخول شون است  
اسم باشد و تواند که بر من هیچ نیفزاید زیرا که بر او واجب است  
و شاید که از برای تقویه منع مذکور کند و گوید هر استاید که بعضی  
از مدخلات شون فعل یا حرف باشد همچو تک اصحاب و هلا  
و بر هر وقت بر معلول را اثبات مقدمه ممنوعه باید کرد و هر گاه که  
باشد و نشاید که بر دو ابطال منع جواب گوید مگر آنکه آن پسند  
مساوی منع باشد بان معنی که آن منع را چه آن سند سندی دیگر  
نباشد که این منکام تواند باطل باشد جواب گفتن اما جواب  
جمع صد گفتن بسیج حال درست نباشد پس گوید در اثبات  
کبری ممنوعه مثلا زیرا که شون از برای هستی چیزی آید که این بجای  
خدا را در دست نیست چنانکه در کتب کتب مبین شده و هر چه از برای  
خان معانی باشد جز در اسم داخل نشود پس سائل را رسد  
که با این دلیل و مقدماتش همان بجای آورد که با دلیل اصل و مقدمات

آن بسی تواند این منکام که دلیل گوید بر بطلان مقدمه ممنوعه معارضه  
باشد با دلیل مقدمه و از آنرا قضا علی سبیل المعارضه گویند یا نقض  
اجمالی کند و از آنرا نقض بعضی علی سبیل الاجمال خوانند یا بعضی را  
تا بجایی رسد که مخرج گردد و منع نتواند کرد که امری بدیهی است  
باشد **فصل** حضم را نیز رسد در مثال مذکور که مقدمه معنی را  
از دلیل اصل منع نکند بلکه گوید این دلیل جمیع مقتضات صحیح نیست  
این منکام واجب است که بگوید زیرا که این دلیل معنی در اصحاب  
جاری است و حکم بود که استیفاء در نیست مگر زیرا که از  
محالی لازم می آید و آن محال است که اصحاب درین حال که فعل است  
فعل نباشد زیرا که چون شون دارد باید که اسم باشد نه فعل و مانع  
فعلت پس هم فعل باشد و هم فعل نباشد مضافا به دم درین  
مثال حضم نتواند که منع دلیل کند نه مقدمه معنی را و نه غیر معنی را  
گوید اگر چه دلیل دلالت کرد بر آن که صد اسم است شون من نیستی  
ست که دلالت میکند بر آن که صد اسم نیست زیرا که اسم آنست  
که معنی او مقرر سگی از آن منتهی باشد و او مقرر مست پس  
اسم نباشد بعد از آن معلول همان تواند کرد که حضم او در اصل مثلا  
گوید لا سلم که هر چه مقرر است با حد از من باشد از غیریت  
حاشا که هر چه بوضع اول مقرر باشد اسم نباشد و آن  
بوضع اول مقرر نیست بلکه بوضع ثانوی مقرر است  
والله اعلم بالصواب



بسم

بسم الله الرحمن الرحيم

يا خلق البال قد بليت باللبان  
 بالنوى زلز لثني والعقل في الزلال زال  
 يا ريشيق الفقد قد قوس قد فاستقسم  
 في الهوى دافزع قلبي شغل الاشغال غاب  
 يا ايل الحذو الذم مع حذى في الهوى  
 عبقري ودق وعيني منك يا ذا الخال غاب  
 كم تشق زمرة العشاق عناق الجوى  
 كم تشوق المحقق من ساق عن الكمال غاب  
 ان قلبي في خارب من سكر الهوى  
 فاستقني من فيك خراجه كاسدال مال  
 لجت من وجه جميل حلة العشاق شاق  
 جد سقيل اليقلب ذي الشقاق تاق  
 يا عالاقه في الشتي كالارواح ماح  
 ريقه راح وما في غير تلك الراح راح  
 لم ينزل يرقاص في جانت عدن من جنى  
 من جنى بستان خد منك كالسراج فاح  
 قطا ما فرحتي مذ بالاسى ابرحتي

سر صبا عذافي الحزن ما في الراح راح

قد كمت الحب في قلبي زمانا فاعندي  
 در جارى ادمى بالبركا لمصباح  
 من طيني في موى الكور العوانى قد عوى  
 ان هذا الامر لي من رنة الفتح تاح  
 نجنى عارلا في ان حفى الان آن  
 لن نلقيا قعاسى القلب للخلان لان  
 في عرض الوصل عانى الهجر كا لعدار دار  
 لا ترحل فالحث من كثرة الاسرار  
 لم تزل تزور كبرائك عني حابنا  
 لا نجبر فالفتى من قلبه الحب بار  
 مددت الوسط معزا بزمار الهوى  
 لم ازل في النار والاوسى بذي الزمار  
 تاه قلبي اذ اتاه من تباريح الجوى  
 ما افاق القلب من طرفك السحار  
 در موى الغزلان واختر مدح صدر ما جد  
 طاب قوم سري عن سحر العار عار  
 سيد في كل خطب سادة الافاق فاق  
 آيد في الدن بلواه على الناساق  
 فز من الدن حذواه في الامام عام  
 دمو من حسن المعالي كثرة الاكرام رام



ضررايات الهدى سباق غايات الهدى  
 عادل من ذيه العالي على الغشام شام  
 موتم الانباء في الهجاء عن آبا هم  
 مشفق اشفاقه الموموق لا تيام تام  
 صام للمعبود عن لذات كنه  
 ليس عن قتيل الاعادي الخدم الصمصم  
 ضيغم من دابة ارغام ضغام السرى  
 باسل خمس الى ضرب الطلي والهام تام  
 لورآه صاحب عن صنعة الكتاب تاب  
 اوغاه رستم في موضع الارباب تاب  
 يا عليا هذه العلام ذو الارشاد  
 زاه القواء في دنياه للزاد تام  
 يا نظام الملك يا خير الوري يا من اذا  
 جاء المستنجد المظلوم بالانجاد  
 اصحت مضونة رايات دين المصطفى  
 من واسترعى جهاد من له الكاد حاد  
 ثناء اصفا ومن والاه من الآء  
 واغنى شايه في الاغلا والاصفا  
 برعد الاطواد بالايحاد حسني انه  
 لوراة ما اعتدت من هول في الاياد عاد

منه في نادى الاعادي طارق الاجال حال  
 ما لهم بذراعهم من شدة الاوجال جال  
 مقسط اصغى وكنه منهل الاضاف صاف  
 ما برامسى على الاعداء بالاحجاف حاف  
 ساد والحساد من في الخطاط دالم  
 ان علياه لهم كالزغراع العنايف صاف  
 لم نزل يقضي لعاف زان او طان  
 آثار القديم والتاخير في الاساف عاف  
 سحب اقطار السما لولم كعب ما ضاد  
 للورى لو كاف غادي كنه الوكاف كاف  
 دهم على رغم الهدى واربح يعود العود في  
 دولة غزا منها ادم الا لطف طاف



بسم الله الرحمن الرحيم  
 هذه ضابطتنا فقه وفائدة جامعة من اماري المولى الاستاذ العلامة  
 تاج الملوك والدين محمد الاسفراهي المشتهر بالفاضل رحمه الله  
 واسم هذه اعلم ان الجدة لا تخلو اما ان لا تحمل الصدق والكذب  
 كما لا امر والحق والاستقام والفتن والذناء واما ان تحمل ذلك كما في الجدة  
 والعظم الاول لا تحمل من الاعراب اصلا اللهم الا ان ياول نشي  
 في بعض المواضع وذلك مما يندر وقوعه جدا واما القسم الثاني  
 فلا تخلو اما ان لم يكن معطوفا على جملة اخرى او كان **اما الاول**  
 فلا تخلو اما ان كان مضافا الى شئ من اسماء الزمان او المكان او ما  
 يحكي جملة اسماء او لم يكن فان كان فله الجدة الجدة لا تخلو واما في تاويل المصداق  
 كونه ايام يقوم زيدا ولوم زيد قاع اي يوم قامه في مجلس حيث زيد  
 جالس او حيث جلس زيد اي مكان جلوسه وكذا ذلك وان لم يكن فله  
 لا تخلو اما ان كان فيها ضمير عائد الى شئ لفظيها او لغيره او لم  
 يكن فان لم يكن فلا محل للجدة اصلا كونه كمتبدا بمتبدا قائم مستملا  
 وان كان فيها ضمير فالعود عليه لاجل اما ان يكون اسما موصولا لا يتم بعد  
 صلة او لم يكن فان كان فلا محل للجدة لكونها صلة والصلة لا محل لها  
 لكونها متصلة للموصول وفي حكم خبر الاسم وجزء الاسم لا عراب له وان  
 لم يكن فاما ان يكون متبدا او اسما كان واخواته او اسما كان واخواته او  
 اسم لا اتى لفظي الجنس او اسم ما ولا يعنى ليس او المفعول الاول لعل في  
 اوله مكن شئ من ذلك فان كان المفعول اليه احد الاشياء المذكورة

نقلت

فالجدة لا تحكي محسها من الاعراب لانها يكون خيرا اما للبناء واما  
 للشيء المذكورة او المفعول الثاني وان لم يكن المفعول اية شيئا  
 مما ذكرناه فمضارع اما ان يكون اسما مذكورا او معرفة فان كان مذكورا فلا تخلو  
 اما ان تسبقها لفظا او لم تسبقها لفظا بل تسبقها تقدير او في الاول محل  
 الجدة محل تلك التكرار بان وصفا كونه ريت برجل ابو بكر فمحل الجدة  
 التكرار على الوصف لرجل وفي الثاني عليها الضم على كمال حجب  
 عليه ريت برجل وان كان معرفة فمحل الجدة الضم ايضا على كمال  
 نحو ما في زيد يعيد وعلامة بين يديه **واما الثاني** وهو ان كان  
 معطوفا فله حكم المعطوف عليها هذا حكمه اكل اما حكمه اخبار  
 والمجرد من الفعل او معناه ان كان شأنا من خارج مذكورا في حكم  
 المذكور فاجاز مع المجرور كونه ريت بزيد مثلا واحلف في ان هل  
 محل ام لا لا كزودن على انه في محل الضم على المفعول وبعضهم على انه  
 لا محل له واخيرا في قول الاولين على المحضة في موطاقي اوت  
 الدليل عليه واما ان لم يكن متعلقا بجملة مع المجرور ولا عليه  
 وقد سدد به مستند كونه زيدا في الدار مثلا اي استقر واستقر على  
 اختلافه فيقال للمجرور انه مستقر وحكمه حكم الجدة لغيره بان  
 هل في ضمير عائد الى مذكور سابق كحقيقا او تقديره او لا والنتيجة  
 لا محل له البتة كونه في الدار بزيد وما فيها عروفا لاسم الواقع منها بعد  
 اخبار والمجرور فاعلم بالافان ولا ضمير منها فلا محل للمجرور مع المجرور وان  
 في ضمير فلا محل له لانه على ما سن في الجدة الا اذا كان صلة للموصول

شغلن الجار والمجرور

من خارج بل موصوف











یا پنج سال یکبار یک روز دیگر جهت کسب در آخر پنج روز  
 نخستش روز شود و اول روز و روز و اول روز  
 بود که در پنج روز آن روز آفتاب در جمل باشد و بعضی اول روز  
 و اول دیگر ماه روزی که در آن روز بایشی که در آن  
 پیش از آن روز بایش آفتاب اسفند کرده باشد از برج  
 و آن ماه را جلای با یکی خوانند و ابتدای آن تاریخ از کسب  
 ملک می گیرند و در تقویم پنج جدول یک بر صفت و ست  
 پیش از تقویم کواکب یکشنبه هر یکی روزهای هفته برقم بنویسند  
 و در چهار دیگر روزها ملائیکه این چهار تاریخ هر روزی برابر آن  
 روز کی افتد از روزهای هفته و نام سر ماهها بر جانب دست  
 راست آنجا که سر ماه باشد بنویسند **فصل هفتم**  
 در ستارگان معکانه میان دافلاک ایشان این ستارگان  
 معکانه اند زحل مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر یک  
 بر فلکی دیگر هم برین ترتیب که ذکر کردیم و در ترن افلاک از زمین  
 فلک زحل باشد و نزدیک ترن فلک قمر و شالهای این کواکب  
 در تقویم حرف آخر باشد از نامهای ایشان و ازین معکانه  
 و قمر را تقویم خوانند و شمس را غلظ و قمر را صغر و پنج تاقی را خمره  
 خوانند از جهت آنکه مریخی را از ایشان استقامتی باشد پس  
 و قمری پس رجوعی پس و قمری دیگر پس از استقامت شود و شمس  
 و قمر را جز استقامت نبود و زحل مشتری را غلظ خوانند ۷

در جمل و مریخ و مشتری  
 در جمل و مریخ و مشتری  
 مریخ و مشتری و زهره  
 مریخ و مشتری و زهره  
 مریخ و مشتری و زهره  
 مریخ و مشتری و زهره

در جمل و مریخ و مشتری و زهره و عطارد و قمر  
 ستارگانی را که بر آسمان ششم باشد ثلثه خوانند و جدول یک ششم بود  
 و مایه افلاک هم بود که از افلاک و فلک اطلس خوانند و او  
 هم افلاک را از شرق بر جانب مغرب حرکت می دهد حرکت ثلثه روزی  
 و دیگر افلاک از مغرب به شرق حرکت کنند مریخی حرکتی خاص **فصل هشتم**  
 در بروج و اجزای آن و میر کواکب در آن جدول یک را که همه کواکب آن  
 حرکت می کنند و از ده بخش است که در آن مریخی را برین خوانند و در  
 برجی را برین بخش کرده اند مریخی را در برجی خوانند و در ده بخش  
 کرده اند مریخی را دقیقه خوانند و همچنین هر دقیقه بیشت ثانیه و هر ثانیه  
 بیشت ثانیه جزا که خوانند بخش می کنند و نام برجهای دوازده  
 اینست حمل و ثور و جوزا سرطان اسد سنبل میزان عقرب  
 قوس جدی دلو حوت و ثانیهای ایشان چنین بود  
 حمل را صفر کنند و ثور را نشان یکی و جوزا را نشان دو و همین تا حوت  
 و از ایشان یازده باشد و ثانیهای برج و دقائق نشانهای  
 مریخی باشد و عدد درجات از بیست و نه مگذرد از آن جهت  
 می شود برجی بود و عدد دقائق آن از بیست و نه مگذرد که چون  
 شود در برج بود و در تقویم بعد از جدولها تواریخ معکانه جدول است  
 جهت مواضع کواکب معکانه در پنج روز و روزی برکشند و در هر جدول  
 برای هر روزی سه رقم بنویسند یکی رقم برج و یکی رقم و یکی رقم  
 دقیقه و آن مواضع کواکب باشد و آن قدر درجات و دقائق که بدان



نیم روز در فتر باشد از آن برج و ابتدا که آفتاب کند پس ماه  
بس کوکب بچکانه بر ترتیب افلاک نهند و چون درجه و دقیقه کوکب  
بود بر روز در زیادت باشد کوکب مستقیم بود و چون در نقصان  
باشد راجع بود و اگر زیادت و نقصان نبود **فصل دهم** میقیم بود  
در مقدار روش سنار کان به اکثاف آفتاب دوری دوازده برج  
در سالی تمام کند و برجی بمانی قطع کند و قدر دوری در پست و هفت  
شماره و دلتی از روز تمام قطع کند و برجی زیادت از دور و زو  
کسر از روز قطع کند و فصل دوری در سی سال قطع کند و برجی در  
دو سال و نیم قطع کند و در دوازده ماه و نیم و چهار و نیم راجع باشد  
در شری دوری دوازده سال و برجی در یک سال تمام کند و در سیزده  
ماه چهار ماه راجع باشد و هر پنج دوری در دو سال و یک ماه و نیم  
تمام کند و در هر دو سال و یک ماه و نیم و دو ماه و نیم راجع باشد و در هر دو  
در هر دو سالی تمام کند و برجی چون مستقیم و سبک رو باشد میست  
و هفت روز تمام کند و در هر یک سال و هفت ماه و نیم بکتاب و نیم راجع  
باشد و عطارد دوری در هر دو یک سال تمام کند و برجی چون مستقیم  
و سبک رو باشد در شانزده روز تمام کند و در هر صد و شانزده روز پست  
و دور و راجع باشد و اما کوکب ثابت دوری در پست و چهار هزار  
سال تمام کند و برجی در دوازده هزار سال و در هر هشت و شش سال  
بقریب **فصل دهم** در جوزم و عرض ماه آفتاب و اداری  
باشد که میان برجها بگذرد و آنرا منطقه البروج خوانند و ماه را در اقا

دیگر

دیگر باشد که مدار آفتاب در دو موضع مقابل یکدیگر تقاطع کند و آن دو  
تقاطع را جوزم و عقد یمن خوانند پس یک نیمی از مدار ماه در جانب شمال  
بود از مدار آفتاب و دیگر نیم در جانب جنوب و این عقد را که جوزم  
از و بگذرد شماری شود را پیش خوانند و آن عقد را که جوزم ماه از و  
بگذرد و جنوبی شود و زنب خوانند و مقدار دوری ماه را از مدار  
آفتاب عرض ماه خوانند و غایتش تا پنج درجه باشد و بقوم ماه را طول  
ماه خوانند و در اس و زنب را بر معکوس پس باشد مانند کوکب راجع  
دوری در نوزده سال تمام کند و برجی در نوزده ماه و در تقویم  
موضع راس بعد از تقویم عطارد پس از آن برج و درجه و دقیقه و موضع  
زنب در برج مستقیم باشد از آن برج بهمان درجه و دقیقه یمن پس  
موضع زنب نماند و باشد که عرض ماه در جدولی جداگانه بهلوی تقویم  
ماه پاورند در وسط کی درجه و یکی دقیقه و عرض در جدول اول از دور  
که قمر بعد از آن بود شمالی صاعد را بدو دور و ربعی دیگر که بعد از  
آن بود و قدر و بابت دارد تا رسیدن به زنب شمالی یا بط ناقص بود  
و در ربع سوم که از زنب گذشته بود جنوبی یا بط زائد بود و در  
ربع چهارم که بعد از آن بود و قدر و براس دارد تا رسیدن بر  
جوزم صاعد ناقص یمن صورت



و خمره منجره را هم عرض باشد و باشد که در بعضی تقادیم عرض هر کوی  
در بلوی مقوم او یارند و آفتاب را عرض نبود از جهت آنکه عرض  
دوری ستارگان بود از راه آفتاب و آفتاب از راه خود دور  
نشود و نشانه های شمالی و جنوبی و صاعد وابط از حرف اول  
گیرند و نشانه های زائد و ناقص از دو حرف آخر و نشانه های  
زائد و ناقص از دو حرف آخر گیرند **فصل یازدهم**  
در ساعات و ارتفاعات شبانه روز را بر مپست و چهارمست کنند  
هر کی را ساعتی خوانند و هر ساعتی را بر مپست و چهارمست کنند و هر  
دقیقه خوانند و در هر مپست و هر ساعت و دقائق آن بهند  
و چون آنرا از مپست و چهار ساعت نقصان کنند باقی ساعات  
و دقائق شب باشد و روز از وقت تحویل آفتاب محلی تا وقت  
تحویل آفتاب بهر طمان افزاید و در هر یک یک کاه و شب برعکس باشد  
بس در از ترین روزهای سال و کوتاه ترین شبها وقت تحویل آفتاب  
باشد و کوتاه ترین روزها و در از ترین شبها وقت تحویل آفتاب  
یکدی باشد و وقت تحویل آفتاب محل و در آن روز و شب برابر باشد  
این ساعات را مستوی خوانند و چون هر روز و هر شب را  
جدایا کند بدو از دو قسم متساوی کند این ساعات را زمانی  
و معوج نیز خوانند و مقدار هر ساعتی بحسب درازی و کوتاهی روز  
و شب می افزاید و می کاهد و اما ارتفاع آفتاب مقدار بعد از بود  
از سطح افق که بر زمین بگذرد و میان ظاهر و پوشیده از آسمان خدا

کند و آن مقدار در جات و دقائق بود و غایتش بوقت نصف النهار  
بود و غایت ارتفاع هر روزی در مپست بعد از ساعات در جدولی  
جدایا کند بهند و سطح ارتفاع از نمودن زیادت نشود **فصل هفدهم**  
در نظر و شمس بعضی کواکب بعضی مانظر آنست که چون دو  
کوکب در یک برج در یک دقیقه جمع آیند از اوقان و مقارنه خوانند  
بس اگر آن حال میان آفتاب و ماه باشد آنرا اجتماع خوانند  
و اگر میان آفتاب و یکی از کواکب سیاره باشد احراق آن کواکب خوانند  
و چون در دو دقیقه دو کوکب در دو برج که یکی از آن دو برج ام  
برج دیگر باشد متساوی شود از آنست که سیس از جهت آنکه میان این  
دو کوکب سیس فلک باشد بس اگر یکی از آن دو برج چهارم نزدیک  
برج باشد از آنست که سیس دیگر یکی بحسب دیگر برج باشد از آنست  
خوانند و اگر یکی بحسب دیگر برج باشد آنرا مقابله خوانند و مقابله  
نیز را استقبال خوانند و اگر یکی از آن دو برج دوم دیگر برج  
باشد ششم او میان آن دو کوکب سیس نظر باشد و از اینها  
روشن شود که هر کوکبی را دو نشانی باشد و دو تریس و دو ثلث  
از هر دو جانب او و یک مقابله و یک مقارنه پیش نبود و جمله مثلاً  
بود و راس و ذنب را با کواکب الا مقارنه نبود و از اینها خوانند  
و زمره و عطارد و آفتاب الا احراق نبود و اینها را با یکدیگر  
زان و تکیس نبود از جهت آنکه آن دو کوکب از آفتاب بسیار دور  
نشوند و دیگر کواکب جز زمره پیش از جهل و معفت در برج



و عطار پیش از چهل و هفت درجه از آفتاب دور نشود بر هر دو  
 جانب و چون کوکب متوجه باشد یکی نظرها گویند متصل است  
 و چون اتصال تمام شود و بگذرد گویند مقترن است و این نظرها  
 کوکب شش گانه را در نه بر جاشیه تقویم نویسند از جانب  
 راست برابر سر روز یا مشرب که آن نظر در وی افتد و از اتصال  
 کلی خوانند و نام ماهها هر چهار تاریخ و روزهای که در آن تاریخ  
 مشهور بود و تحویل ستارگان هم از برجی برجی هم انجا بنویسند  
 و اما شاظر از دو کون بود یکی آنکه میان دو کوکب باشد که هر دو در  
 دو موضع باشند و آن دو موضع از دو جانب سر سلطان و سر  
 جدی که بعد سر دو از نقطه سر سلطان و از نقطه سر جدی متفاوتی  
 مثلاً یکی در پست درجه شود و دیگر در ده درجه است باشد چه بعد  
 سر یکی از سر سلطان یک برج و ده درجه بود و از سر جدی چهار برج  
 و پست درجه بود و دوم آنکه میان دو کوکب باشد که سر دو در دو  
 موضع باشند که در مطالع متفاوتی باشند و آن دو موضع بود از  
 دو جانب سر حمل و میزان که بعد سر دو از نقطه های سر حمل و میزان است  
 بود مثلاً یکی در پست درجه حمل و دیگر در ده درجه حوت چه بعد از  
 از نقطه سر حمل پست درجه باشد و از نقطه میزان پنج برج  
 و ده درجه و شاظر نام با اتصالات کلی بنویسند و علامتها و  
 با شاظری پس از تمام اتصالات اینها را تعلق دارد برین گونه باشد مقارن و قران

درجه  
 و باشد که کلی متصل و متصل  
 با شاظری پس از تمام اتصالات اینها را تعلق دارد برین گونه باشد مقارن و قران  
 باطل بود و در هر یک از اینها که تعلق دارد برین گونه باشد مقارن و قران  
 متصل است با شاظری پس از تمام اتصالات اینها را تعلق دارد برین گونه باشد مقارن و قران  
 اتصال است و در هر یک از اینها که تعلق دارد برین گونه باشد مقارن و قران  
 انشکاف خوانند و با برین انشکاف  
 میهند

اجتماع احراق **ق** جاسه **ی** تحویل **ل** نهار **ل**  
 تا **فصل سیم** در درجات قمر و دیگر احوال در صفحه  
 دست چپ تقویم در مراسمی اول ایام اسبوع و دوم ایام ماه و علی  
 و جدول باز آرد یا بنام یا بر قسم اعداد و عمل یعنی برجی که قمر بود  
 نصف النهار در آن برج بود در جدولی دیگر بنهند و در جدولی آن جدول  
 چهارم ساعات انتقال از برجی برجی و نشان روز را که انتقال  
 بروز بود و نشان شب اگر در آن شب بود که بعد از آن روز بود  
 بنهند جهت نظر زیرا که کوکب شش گانه باقی اول آفتاب و بعد از آن  
 کوکب پنج گانه بر ترتیب افلاک بارای هر روزی که در وی  
 یا جوشی که بعد از وی بود قمر را بگویند ازین شش گانه نظری بود  
 و در جدول آن کوکب در آن نظر در قسم ساعتی که نظر در آن ساعت  
 بود بنهند و نشان روز یا شب بنویسند و آنچه بارای روزی بود که  
 در وی یا در شب بعد از وی بود مسح نظر بنهند خالی بماند و این اتصالات  
 درجات قمر خوانند و اجتماع و استقبال که در هر ماه افتد بر صفحه  
 دست راست از جانب راست اتصالات کلی در جدولی  
 با یک بنهند و روز یا شب تعیین کنند و ساعات که از آن روز  
 یا از آن شب گذشته باشد و برج طالع و برج عاشر و در جات  
 و دقائق هر یک هم بنویسند و طالع آن بود که در آن وقت  
 از مشرق طلوع میکند و عاشر آن بود که در آن وقت میان  
 مشرق و مغرب بر میان آسمان بود و جزو اجتماع بنویسند

نقش  
 بر سر جدولی بنویسند  
 در روزی

برجی  
 یا شبی که بعد از روز بود







بنویسند و اما بدین ماه نو و کنگ از موضع غروب اقباب در شمال  
یا در جنوب پند و تار یک یار و دشمن میدد در صفی جدا گانه جمع ماه  
نوشته باشد و باشد که احوال سیر کواکب در جدولهای معکانه لغویهای  
ایشان در آن دوازده ورق که گفتیم هم بر رقم بیان کند مثلاً  
چون سیر السیر بود یعنی سیر او بر سیر و سطرش زائد بود و این رستم  
بنویسند **فصل** و چون بطی السیر بود که سیرش از سیر و سطر کمتر بود  
این رستم بنویسند **فصل** و مقیم را مقیم و مستقیم را مستقیم  
و راجع را راجع و سر کوب را چهار نطق بود در فلک اربع  
و چهار نطق در فلک تدویر باشد که آن هم بنویسند و نشانههای  
نطاق اول اوجی را چنین بود **ف** و دوم **راف** **ح**  
و سیم **را** **ج** **؟** و چهارم **را** **د** **د** و نطق اول تدویری را  
**ف** **ا** **ر** و دوم **را** **ت** **ر** و سیم **را** **ج** **ر** و چهارم **را** **د** **ر**  
و اقباب را نطقهای تدویری بنویسند **فصل شانزدهم**  
در باقی آنچه در تقویم آید و در اوراق دوازده گانه برابر سر روی  
بنویسند از باب اختیارات که آن روزگار را شاید و از به  
کار احراز باید کرد و ما از اباحال بعد ازین بیان کنیم و پیش از آنکه  
ماهها طالع سال و صورت آن بیاورند و در صورت طالع در جای  
خانههای دوازده گانه از برج و مواضع سهام هم بنویسند و سهام  
دلال چیزهای مخصوص بود که از مواضع کواکب غایب گیرند و از به  
قوی تر سهم السعاده و سهم الغیب بود و پیش از صورت طالع

وقت طالع موقت و ماه و استخراج آن از برج بیارند و باید که  
طالعهای فصلهای دیگر و طالعهای اجتماعات و استقبال را  
همین صورتها بنهند و صورت طالع را از آنکه خوانند و بعد از آنکه  
ماههای صورت و کوفی که در آن سال افتاده باشد بیارند و در  
نواقص و احوال آن بکنند و طالعهای سیر یک ثبت کنند و اما دیگر  
جدولها که پیش از اوراق ماهها وضع کنند جهت احکام ضول  
و قرانات و اجتماعات و جهت تواریخ و زواید دیگر  
عادت مرقومی از شرح مستغنی باشد اینست معرفت تقویم  
و بعد ازین بعضی از آنچه با آن محتاج باشد در معرفت تقویم  
هم بیارند بر سبیل اختصار السعاده **فصل هفدهم**  
در خانه دو بال ستارگان جدی و دلو خانها زحل اند و قوس  
و حوت خانهای شتری حمل و عقرب خانهای برج و جوزا و میزان  
خانهای زمره جوزا و سنبله خانهای عطارد و سرطان خانه ماه اسد  
خانه اقباب و مقابل خانه سر کوبی و بال او بود پس خانها  
بیرین و بال زحل بود و خانهای او و بال ایشان و خانهای  
شتری و بال عطارد و خانها عطارد و بال شتری و خانها او و بال  
و خانهای مرتج و بال زمره و خانهای زمره و بال مرتج و بال  
و ذنب آن خانه بود و بال **فصل هجدهم** در شرف و سقوط  
ستارگان شرف اقباب نوزدهم در جمل است و شرف  
ماه سه ام در جزو و شرف زحل بیست و یکم در جزو و شرف







که باقی بود از مثله مثله ثلث اول محل مرتفع و او ثلث دوم مثلث که  
صاحب است و ثلث سوم مثلی را که صاحب قول است و  
محقق در دیگر جهات این قسمت را در بیان خوانند و همچنین سر بر  
نیم قسم متناوی کند و قسم اول از محل مرتفع و منتهی صاحب  
محل و قسم دوم بصاحب ثلث یعنی زمره و سه ام بصاحب جوزا  
یعنی عطارد و همچنین تا قسمتهای محل تمام شود پس اول ثلث صاحب  
جدی را بود یعنی زحل و قسم دوم هم او را بود جهت دلو و  
سه ام مثلی را بود صاحب حوت و چهارم مرتفع را بود  
صاحب حمل و همچنین تا آخر بروج و ازین ترتیب لازم آید که  
هر قسم از سه برج که یک مثله باشند یک کوك را بود مثلاً  
قسم اول و دوم از مثله خاکی یعنی هم از ثور و هم از سنبله و هم از  
جدی زحل را بود و قسم دوم مثلی را صاحب حوت و این  
قسم بنه خوانند و همچنین سر بر جی را بود و از ده قسم کنند و قسمی  
دو برج و نیم اول بصاحب برج دسند و دوم بصاحب جی که  
بعد از او بود بر ترتیب تا تمامت اقام بصاحب برج دوازده  
کانه دسند و این را اثنا عشر خوانند و چون کوكی با دلیل دیگر  
محل بود و چند درج و دقیقه از آن برج قطع کرده باشد  
و در ج و نیم حصه بر جی که بعد از او بود تا آنجایی که کمر از حصه بر جی  
نماند از آن قدر درج را دوازده درج و سرخ دقیقه را یک درج  
و سر دقیقه را دوازده دقیقه بدینند از هر جی که نوبت با او رسیده

به نه جو

باشد آنجا که برسد موضع اثنا عشریه باشد مثلاً کوكی در یازده  
درج و چهل و دو دقیقه از ثور باشد ازین مبلغ ده درج و حصه چهار  
برج باشد که آن بر چهار ثور و جوزا و سرطان و اسد اند و یک  
درج باقی را دوازده درج باشد و چهل دقیقه را هشت درج  
و یکو چهل و هشت درج باشد و دو دقیقه را پست و چهار درج  
و این جلد از برج سنبله باشد که نوبت با او رسیده است  
پس اثنا عشریه آن کوك و هشت درج و پست و چهار دقیقه  
از سنبله باشد و هم برین قیاس می باید کرد **فصل**  
**بیست و نهم در اوج و حنیض ستارگان اوجهای اوج**  
و برج ستاره متوجه در هر دو سال از برجی به برجی شوند  
به سمت شش سال منشی یک درج قطع کند و حنیضهای ایشان  
مقابل اوجها بود الا کوك عطارد را که او را دو حنیض بود بر دو  
ثلث اوج او درین تاریخ که سفید و بنجاء و مشت است از ثار  
برج جدی اوج زحل در دهم درج قوس است و اوج مثلی در آفرج  
سنبله و اوج مرتفع در سحرم درج اسد است و اوج اقل در پست  
و ششم درج جوزا و اوج زمره در ششم درج جوزا و اوج عطارد  
در اول درج عقرب و حنیضها از اینجا معلوم شود و این اوجها  
کعبه یک شامی است و در دیگر زکات مختلف باشد و اما افزا  
اوج در وقت اجتماع و استقبال باشد و حنیض دو تریج افتاب  
**فصل بیست و نهم در احوال بر چهار محل و ثور و جوزا**



برجهای بهارند یعنی جون آفتاب درین برجها بود بهار باشد  
 و سرطان داسد و سبلد برجهای تابستانند و میزان و عقرب  
 و قوس برجهای خرف اند و جدی و دلو و حوت برجهای  
 خرف اند و جدی و دلو و حوت برجهای زمستان اند برجهای  
 اوایل ازین چهار برج فصل را مغرب خوانند و آن حمل و سرطان  
 و میزان و جدی بود برجهای آخر فصل را ازو جسدین خوانند و  
 آن جوزا و سنبله و قوس و حوت است و بر چهار بهار و زمستان  
 شبانی باشند و عالی و برجهای خرف و زمستان جنوبی  
 و مخفض و حمل و دوزی و کبی و مویش و یلی بر بروج مشه  
 آتشی و هوای مکر و نهاری باشد و بروج مشه خاکی و آبی  
 سرد باشد و بروج آتشی و خاکی خشک باشد و بروج آبی و هوای  
 تر و بروج زمستان و بهار معوجه الطلوع باشند و بروج تابستان  
 و خرف مستقیم الطلوع **فصل بیست و چهارم** در احوال کواکب  
 زحل و مریخ کس اند زحل کس اکبر و مریخ کس اصغر و مشتری  
 و زهره سعد اند مشتری اکبر و زهره اصغر و عطارد و یاجنج کس  
 بود با سعد سعد و غیرین از ثلث و تسد پس سعد باشد و از مقابله  
 و از بیع و مقارنه کس و راس سعد است و ذنب یک کس  
 و کواکب علوی و کس مذکورند و زهره و قمر مویش و مریخ مذکور  
 باشد الا مریخ نهاری اند و مریخ و زهره و قمر یلی و زحل  
 سرد و خشک و مریخ و کس گرم و خشک و مشتری و زهره گرم

و تر با عدال نزدیک و قمر سرد و تر و عطارد و باهر کوی طبعیت  
 لو گیرد و در تذکیر و تالیفات بحین **فصل بیست و پنجم**  
 در خانههای دوازده گانه آن برج و درجه که از مشرق طلوع می کند  
 در هر وقتی آنرا اطلاع خوانند و آن خانه زندگانی و جان و تن و غیر  
 باشد و ابتدای هر کاری تعلقی بدان خانه دارد و بعد از آن خانه  
 دوم باشد و آن خانه مال و معیشت و یاران باشد پس خانه  
 سوم و آن خانه برادران و خواهران و خویشان و تحویل باشد  
 پس خانه چهارم و آنرا دندالارض خوانند و آن خانه عدرا و  
 ملکها و عواقب کارها باشد و خانه پنجم خانه فرزندان و شدیدا و  
 بدیها باشد و خانه ششم خانه بندگان و خدمتکاران و جوربا  
 و چهار پایان فرد باشد و خانه هفتم و نه غایت بود و نظر  
 طالع و آن خانه زنان و اینا زان و مسران و خصمان باشد و خانه  
 هشتم خانه ترس و حرک و کبک و میراث باشد و نهم  
 خانه اسف و علم و دین باشد و دهم خانه عمل و سلطان باشد  
 و آنرا وسط الکما خوانند و خانه یازدهم خانه امیدها و سعادت  
 و دوستان باشد و خانه دوازدهم خانه دشمنان و بد بختی  
 و چهار پایان بزرگ باشد و نه خانه ناز و درجه و دقیقه باشد از برجها  
 و آنرا موضع خانه خوانند و حد هر خانه از پنج درجه بیش از آن موضع  
 خانه خوانند و حد هر خانه از پنج درجه بیش از موضع خانه که بعد از آن



بود و ازین خانه طالع و دهم و هفتم و چهارم او تا دند  
و یازدهم و پنجم و دوم و ششم مالی الا و تا دهم و سیم و  
دوازدهم و ششم زایل و دهم و ششم و دوازدهم  
ساقط از طالع و از این خانه قوی تر طالع و عاشر بود پس  
هفتم پس چهارم پس نهم پس پنجم پس سیم پس دوم پس  
دوم پس ششم و ضعیف تر سیم دوازدهم و ششم که هم زایل  
و هم ساقط و این دوازده خانه چهار ربع باشد یکی از خانه  
تا طالع و آن مذکور بود و دیگر از طالع تا رابع و آن مؤنث  
بود و این دو ربع صاعد بود و مقابل ربع مذکور بود و  
مقابل ربع مؤنث مؤنث و مقابل صاعد مؤنث و از خانه  
طالع و هر چه نام اوطاق بود چون سیم و پنجم مذکور بود و سرج  
نام او جفت بود مؤنث **فصل بیست و هشتم**  
در فرج کواکب و این بدانند فرج زحل در دوازدهم بود و فرج  
مرح در ششم و فرج مشتری در یازدهم و فرج زهره در پنجم  
و فرج آفتاب در نهم و فرج قمر در سیم و فرج عطارد در طالع و قابل  
فرج تریح و آفت خوانند و بودن کواکب نهاری را بر روز تریح  
الارض و شب تحت الارض و کواکب لیلی بر عکس چیز خوانند  
و همچنین بودن کواکب مذکور در ربع مذکور و خانه مذکور و بودن کواکب  
مؤنث در ربع مؤنث و خانه مؤنث **فصل بیست و نهم**

در حال نظر ثبوت و قیاس نظر دوستی اندیش است تمام  
دوستی است پس هم دوستی و مقابل و ربع نظر دشمنی اند  
مقابل تمام دشمنی و ربع هم دشمنی و نظر دوستی بسجود یک  
باشد و نظر دشمنی بایشان بد باشد و نظر دشمنی بایشان بد باشد  
و نظر دوستی بایشان بخان بد باشد و متعارف و بی سده با سده  
تا مکر سعادتی باشد و یا کوی پس تا مکر دوستی و ششای نظری  
بود و حد نظر را جرم خوانند و جرم علوی نه در جرم پس از کواکب  
وز در جرم بعد از کواکب بود و جرم معلین هفت در جرم پس و هفت  
در جرم پس و جرم مرغی هشت در جرم پس و هشت در جرم پس  
و جرم آفتاب در جرم جانب با زده در جرم و جرم قمر در جرم جانب  
دوازده در جرم و جرم راس و دنب مجنون قمر و کوی که بگوئی ناظر  
خواهد شد چون کوی جرم رسد متصل شود و اتصال تمام انگاره بود  
که میان ایشان کمر از نیمه جرم مرده کواکب بود و چون کمر از نیمه  
جرم آن کواکب شود از آن مرده که نظر خواهد کرد که جرم او کمر  
باشد اتصال بقایت رسید باشد و چون از نظر یکدیگر  
منصرف شوند و درجات انصراف چون درجات اتصال  
باشد و قمر چون برجی انتقال کند که بگوئی ناظر خواهد بود اما  
منوز که اتصال نمیشد باشد گویند بعید الاتصال است  
و اگر منصرف شده باشد و دیگر کوی را نخواهد دید دیگر گویند  
غالی السیرت و اگر در برجی مسیح کواکب را از ششای



باقی ماند اصلا گویند و حی السرت **فصل بیست و نهم**  
در مدلولات کوکب از طبقات مومم رطل کوکب سران و مخانی  
و در باب خانه های قدیم باشد و مشرقی کوکب قضاة و اشرف  
و اصحاب مناصب باشد و مریخ کوکب سپاهیان و اهل سلاح  
و ترکان و عیاران و دزدان و شش کوکب بادشاهان و بزرگان  
و اهل امر دینی و زمره کوکب زنان و خادمان و معاشران و اهل  
طرب و عطار و کوکب دیران و اصحاب دیوانها و عالمان  
و بزرگان و قمر کوکب رسولان و بیکان و مسافران باشد  
**فصل بیست و نهم** در احوال روزها  
چون قمر ناظر بسعد باشد پیشتر کارها شایسته باشد و اگر اتصال  
لمشتری بود از برجی منقلب تجارت و خرید و فروخت را و از  
برجی ثابت دخول بلد و بنیاد کارها کلی نهادن را و از برجی دوسمین  
سفر را و اگر اتصال زمره بود از برج منقلب جلد نور بردن و نو  
بوشیدن را و از برجی ثابت الا عقرب زفانی کردن را و از  
برج دوسمین زئوج و شرکت را و اگر ناظر بخوس بود بنظر دینی  
نشاید الا شرکت و توب بنای و قتل سبع را و اگر ناظر بخوس  
بود بر رطل از برج ارضی عمارت و زراعت را شایسته بود  
و از برج آبی بریدن کاخها و جویها و از برج ثابت بنای  
شهرها و حصارها و مریخ از برج منقلب سواری و کوچی و  
و از برج ثابت تجمیع لشکر را و از برج دوسمین اصلاح

سلاح و ترتیب آلات حرب را و اگر ناظر به شمس بود از برج  
ثابت دخول بلد و ابتدای اعمال و اسفال سلطانی را و از برج  
دوسمین دیگر کارهای بزرگ را و از برج آتشی ساحن برای  
و که اخن رز و سیم اما اگر ناظر عداوت بود در و جزیری بنوط لاک  
ناظر بسعد شاید از خانه های کفین و پوشیده کردن کارها و بر  
استقبال بر صدایان و اگر ناظر عطارد و عطارد مسعود باشد  
ناظر بسعد باشد تعلیم و کتابت و محبت و مجادله را شاید و اگر عطارد  
مخوسم در وی خیری نبود خاصه که ناظر عداوت بود و بر جمده  
اتصال قمر بر وجهی پسندیده بهر کوکب کاری شاید که منسوب  
بود بان کوکب و قمر با ذنب و کیده و میان دو کس و وحشی و طریقه  
محرقة و خالی البیهر خاصه که از کس منصرف بود بهیچ کاری شاید  
اینست آنچه در اختیارات تقویم بدان احتیاج افتد  
**فصل سیام** در معرفت اختیارات جزوی صلاح حال  
قمر و صاحب موضع او و کوکبی که کاری که ابتدا خواهد کرد  
با او منسوب بود و طالع وقت و صاحبش و خانه که آن کار  
با او منسوب بود و صاحبش و او تاد در اختیار کارها نگاهداری  
داشت و صلاح خانه آن بود که از کس خالی باشد و مسعود  
با آن ناظر باشد و صلاح حال کوکب آن بود که ایت از اوقتی  
تراتی بود و آن جهان بود که در خانه با شرف باشد یا جدا  
و چه خود باشند یا در آن ربع که روی با وجع دارد بنیاد شمال



صاعد باشد یا سقیم السیر باشد و آمد در سر و یا قوتی عرضی بود  
 و آن جان بود که در فرج یا چیز یا اوتاد یا مایه الی الوتد یا مایه طالع یا  
 در ربع و خانه موافق طبع باشد یا سعاد باشد و آن جان بود که  
 مازج سعد باشد بنظر یا ناظر و ف و حال صد آن معنی بود و مانند  
 و بال و مبطوط و حنیض و رجوع و احراق و بودن در برج  
 و در خانه های زایل و مایه و محارمت و محارمت و امثال آن و سعد  
 قوی در خیر میفراید و ضعیف از خیر بکاهد و خپس قوی از سر  
 باز آید و ضعیف در سر میفراید و باید که کارهای منقلب را  
 بروج منقلب و ثابت را بروج ثابت اختیار کنند و اتصال  
 قمر بکوی که مناسب آن کار بود مثلاً جامه نو بپوشیدن بوشیدن  
 را قمر در برجی غیر ثابت متصل بر نمره که کوکب زینت است  
 و سفر ابرجی غیر ثابت خاکی اگر سفر خشک بود یا آبی اگر سفر  
 در دریا بود متصل بسعدی و منصرف از سعدی و نهم که خانه  
 سفر است و هشتم که خانه معقد است بر دو مسعود و تعلیم را  
 در برجی که بر صورت مردم بود و آن برجهای موالی بود و سبب  
 و نیزه اول از قوس مخترج بعطارد امشراجی محمود و کرام شدن  
 قمر در خانه های مرغ و مشتری و ضد را در برجی آتشی یا موالی  
 یک حال بر روز قصد بر دست و منکب باشد که قمر در جوار نبود  
 و بنا نهادن را باید که صاعد بود در شمال در برجی ثابت یا دو  
 جدین و زحل و خانه چهارم نیک حال و اعمال سلطان

که در شرف بود یا در خانه آفتاب ناظر مشتری بدوستی و تجارت  
 در برجی منقلب اما در بیع منصرف از سعد و اما در مشتری متصل  
 بسعد و برین قیاس باید کرد و ما درین مختصر برین قدر اختصار  
 کنیم پس اگر زیادت ازین خواهد با کتب این علم باید رجوع  
 کردن و الله اعلم بالصواب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



سکه اطوار ثلثه لر مصنفات قدوق المحققین

خواجه صاحب الدین علی المشهور بقبر که قدس الله سره  
 الحمد لله علی وقایع کماله و جلال حاله و اعلو السلام علی محمد و آله  
 اما بعد دی زمانی در کج زاویه از توپای صبر در این فراغت کشیده  
 نشسته بودم و خاطر بگوشتن مشغول در برای فرو کرد از خروج و دخول  
 گوناگاه صدای اشیاء سعادت بشارت از صوب صواب انجام وقت بین  
 محاکم او کوی خود انکسار رسید شمل بر آنکه سده در تصوفی با بر ساحت  
 که جامع هر طور باشد اطوار صوفیه که بیت المصداقه افشانی بسوء خست  
 دانش و نبش اشیاء **تقدیر** قوی ما و اندک است بزرگوار و در پیش تو  
 منی محنت و ابوار و احمار که اساطیر مشایخ زمانه امام المصطفی علیهم السلام  
 ابن العربی و شیخ نعم الدین که بی و شیخ شهاب الدین بودی قدس سره رحم  
 انان علینا ففهم هر یک بطوری اراد منسوبند مرا آنه لازم شد بدان  
 بشارت حسن و بقدر استعداده آن مؤلفه غرض که مطلوب طالبانی  
 موثمنست در حلقه کای بیان شش اهل بیان بابا لغات مرآت  
 مردی که ذائقه فهم ایشان از ثنائی صفت و بی ذوقی بر آید  
 من دون **نظم** پیام اصل است این خبر که سعدی گفت نه که کوشش کسی در  
 انکس که ز شرف شایسته دارند که متاع ماکبیت و آن شمل است بر  
 متدبر و اصل مقدمه شمل بر بیان مشایخ این اطوار گانه  
 بیاید دانست که هر چند بر تنفسی حدیث نبوی که لفظی الی الله  
 بعد و انفس را محذوف مرا فرید که در صوای ظهور و فضا وجود در حرکت

المدای

آمده اند یکسر توجیه جای جلال و سر حد کمال و بید چنانچه نص نیریل مانن دایره  
 الاله و آخذ بناجیتها بغیبتن عبارتی بدان تصریح نمود **الباب** در بیان  
 این نامه خفته یوش از غم تو وی خفته رندی فروشن از غم تو افعال نشان رود  
 خون در دل عاشقان بخوش از غم تو **فاما** شارع هم برای طالبین و ساء را و ساء  
 و صالک که این طایفه صوفیه را اند از سه طریق بیرون رفت **س** در خند بکوی گو  
 بسیار بگردیدم تا راه برون بگردم **و** نص نیریل آسمان و فحوائی آنکه کفریه قزانی برین  
 معنی اشارت کرده که فتنه ظالم نشسته و منته مقصد و منتهم سابق با یخچار است  
 یعنی کشکان کوی طلب و گرم روان با دیده جد و تعب از سه فتنه بگذرند  
 که راه ایشان در فطالت صفت عدم واقع شده و چون بخوانند انکسار و ترک  
 اختیار و فحوائی موت و اجمع آنها را شامل است و سنگ نیست که خط نفس  
 چون در صفت وجود نیست مانند قدرت و اعتبار و جاه و افتخار و آرزو ترک  
 آن صفات ظلم باشد بر نفس خود پس ایشان ظلم بر نفس خود کرده باشند که صدر  
 آیه مشتمل بر آنست و این راه محققانست **باب** آن کوی فتنه رسد میدان ملک  
 بویین راه متاع را نماند پاک **و** در باید فتنه و در احوال **و** نامرکز و عیار و ادوای  
 و نشان این راه آنست که هیچ مرتبه از مراتب بلند و درجات در جود و امنیت  
 سالکان نیست شواهد گرفت **بیت** هر بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق  
 بدست باش که هر مامد اولیاست **و** معنی عشق و فعلی از نیک و بد با ایشان غایب  
 که مایه افتخار ایشان شود **و** از غوغای او علم برداشت عشق او بخوشتم برداشت  
 مرجع بی راه بود غارت کرد و آنچه بر راه بود هم برداشت **و** معنی عشق علی اثری  
 منع لی رسانای الهی الی عین الخلق **و** در متعابه اش راه طریق اختیار است

موت و اقبل ان غوتوا

ن



که خواهی سابق **انحرافات** استادت بدان و آن خاست که **دایم** اعمال  
پسندیده و افعال که بد چون نماز نوافل و روزه و تطوع و تلاوت قرآن  
و غیره از اعمال و خود را معمور و غرض دارد تا پرتو نوران اگر از کس  
صدق توجه باشد در باطن سکس کرده و حقایق ملک و ملکوت انجا نماند **نظم**  
هر که این مایه دست و بس جار. این کار نیست و بس. این که از شر بدی  
پنجه علاج بدنی کرده اند. **و** سجده نعم الدن کبری گفته که الو اهلون سدا لظرفی  
فی الزمان الطویل اقل من القیل یعنی و اهلان این راه در زمان دراز و مدت  
دید که از اندک باشند **روز** صدای سواران بخیر که میگویند که کم رسد  
و چون شمع شهاب الیمنی سرور و در باب معاملات مسالفتی تمام نمود و بدین طریقی  
مسند است و سانه این مرد و طریقی راه ابرار است که خواهی فرمود و منم متفقد  
اشارت بدان و آن ضایع است که در اینجا در میری مقامات حول صبر و توکل در ضایع  
بتبدیل اخلاق کنند و در عمارت باطن کوشند و تحصیل مناسبت بحکامات و ملاء  
اخلاق با واسطه آن از براق انوار قافرا ایشان مخطوط گشته از حقایق معارف  
تزیینی حق با بهره گرفته و شاید که بواسطه آن بجزیه از جزایب معینه فایز گردند  
و در این مستند کمال انسانی یعنی طور اعلی تحقیق شوند و ایند گفته اند که و اهلان  
این راه بیشتر از راه ایثارند و مع ذلک نسبت به طریقی شطار یعنی طریق زندان  
و اهل تحقیق اندک باشند چنانچه عاقبت **باید** پسران قلندر و سر دارین غایب  
که در از و دور دیدم سر کوی پادشاهی و آورده اند که حسن منصور بر سید و ابرار  
خواص که در کدام مقامی جواب داد که سی سال است و در تمام توکل در اقامه دارم  
منصور گفت که عمر تمام در عمارت باطن صرف کردی کی غزبات فغانی است

خواهی رسید **شکر** که با لایسی زلات تو مذری نامه انکس الی  
نفس خود بر تراش و اورا باش. تا شود چه همان یک شی برکت  
که بندگی حق که سانه راه رسیدن بر تیر کمال انسانی که نفس عبادت است  
چنانچه خواهی و اعیان یک خلیق استیقین بدان ولایت میکند سه مرتبه  
دارد مرتبه اول که عمارت از است که ظاهر افعال او بر طبق سرب  
واقع شود و ظاهر از آن تجاوز نمایند از اجساد و خدایت و نفس  
او می در این مرتبه نفس اماره خواهد و کمال این مرتبه علم الیقین است  
و این طریقی ابرار است و مرتبه دوم که عمارت از است که باطن احوال  
او و خاصش نیز که همه بر یک عدالت که هم الهی شریعت بدان طاعت  
راست آمد از امور و عبادت میخوانند و نفس را نفس بوازم و کمال این مرتبه  
علم الیقین است و این مرتبه ایثار است و مرتبه سوم که عمارت ادا  
که ذات او بر خط استوای اعتدال انسانی راست شده باشد و بیاید  
نفس و جوب و امکان سوخته جاکم جمع کائنات که اجزای خود کشید  
همه در و غوده شود و کمال این مرتبه علم الیقین است و این طریقی اهل تحقیق  
و سادگان میدان که است و این را عوده خوانند **سوار** عس سوار  
که اسب عشق پس سوار باشد و اسب وجه باعتبار سلوک بنده ظاهر و روشن  
می شود و مطلقا چنانچه شیخ شرف الدین عاضی قدس سره در وجه بدان سادگان  
اشارت کرد **شکر** و کل تمام غی سلوک قطعند. عوده تر صفنها بقیوت  
و در قدم نخست راه اول. تو در اول قدم می تابی و این مرتبه هم در حقی عمارت



تفاوت اشارات شریعت مدبر است اما اهل انرا قوت فهم آن باشد  
 نه آنکه گوشتی که نفس سخن داند در میان مرتبه اهل  
 تحقیق و تنبیه بر شمر از مرتبه کمال انسانی بیاید و انست که بنیادی  
 سلوک این طایفه بر ترک نهاده است ظاهر از او باطن یعنی اگر در  
 در ظاهر احوال ایشان مرتبه کمال پیدا کند که در نظر مردم بزرگ باشد  
 البته در ترک آن که کشند **بر** چه از دوست و اهل از هم دوری  
 و محقق اگر در ماطی احوال ایشان و قوی او چند کرامت شود که موجب  
 نایش و سر بلند بیان تواند شد البته از آن در گذرند چنانچه خواهی  
 حدوث بنده بر آن تصریح بخود که من حسن الاسلام المیزان که مالا  
 چند جذای دل ملامت گشت زنی و مازین عامه و شمس  
 دل ز دنیا و آخرت بر دار محقق صبح روزی که عطر  
 رخ بر صورت نهاد بریکر از میان اخلاق روم و شمس فی الجمله  
 ظاهر او باطن هیچ رنگ باز نماند و هیچ صورتی او را پدید نتواند  
 ساخت **ت** برنگی شود که رنگی برنگی در سواد الوجه فی الدوام است  
 و این همان تواند بود که هیچ چیز اختیار نکند که بدان بماند  
 بر چه برارندش خوش بر آید **مع** حد اختیار نیست و ترک اختیار  
 اکنون اختیار برست اختیار و طریقی رسیدن بدین مرتبه صحبت  
 اهل این راست و دوام توجه و است که هیچ چیز را من ترقی او  
 کثیر و **ب** در این بلند است مردی زنی تجربه دیده جزو برود

کودک به صرف اندرین عالم خاک بر دامن ممت نشیند کرد  
 خواب عشق بلندست ممتی حافظ که عاشقان روی ستمان بخود میدهند  
 و تمامی کار ایشان بجنبه می شود **ت** روی آن بت که او جدی دید  
 نتوان دید جز به منش و **نظم** و لم توی نام کنی فی خاس  
 و لم یمن نام محلی می شود و اما کمال انسان است که معرفت حقانی  
 بروی که خاتم النبوة محمدی علیه افضل الصلوة و اعلی التجات طهار  
 آن کرده در باید و بدان متحقق گشته محلی او را فریاد و این عبارت بود  
 ذاتیت چنانچه کثرت آسمانی که مبداء آن نسبت و اخلافت  
 هیچ گونه مراقت و حده آنرا شوب نتواند کرد چنانچه خواهی  
 سوال اول و الاخر و الظاهر و الباطن از صحبت آن بقیری و این  
 و تبیینی شافی شود و لیکن این زیادت که هر کوشی را قوت هم آن  
 باز دانی که من چه میگویم کثرت افتد کدر بعالم مدس  
 و هم ازین حرف معلوم می شود آنچه این طایفه بران رفته اند که نرسید  
 حق است که در عرض نشیبه و بطور نش در غایت ظهور **مع** و ز غایت ظهور  
 ز پنهانی مویید از نبود است ز پیدایی نهان اندر نهانست و شمس  
 محی الدن را باسد **ت** و باطن لا یکا دخی و ظاهر لا یکا دخی  
 و هم ازین نکته معلوم می شود آنچه محل شمس اهل طهارت بدین طایفه  
 که در دور افتاده اند چه از کلام انسان چنان فهم میکنند که ظاهر حق  
 ان محسوس است که می بیند تعالی عن ذلک بعد از ان چون عاقل



ی شوند از ادراک آن نشان تازه نیست ایشان بجلول می کشند  
 و تارة با اتحاد و ششخ فزاید الدین از برای ایشان میگوید  
 اینجا جلول کنسری بود اینجا دم **کاش** کن حقیقت با طوار **کاش**  
 و کاشی نسبت ایشان تبا سنج و الحاد و مولانا جلالت الدین **کاش**  
 علیه الرحمه از برای دفع ایشان گفته **کاش** کنستش سحر و جادو  
 که در شش آن قلم زهار بر آید **و** الحق ایشان درین معذورند  
 که اگر عین ذوق لذت بجاست را مکن باشد جای نجیب و محل شمع  
 یکبار در زاد اگر از نعمات موزون و احوال مل و عد و ذوق سمج  
 باشد جای نجیب نخواهد بود **س** ملامت میکند مردم غرادر استوری  
 روز اید تو حال با میدانی و معذوری خیال جسم سس را اگر در جانی  
 عجب دارم که برداری سر ازستی و مخوری **نظم** کوشش بینی و در شمع  
 رد بود که ملامت کنی زنجار **چ** محل ادراک حقایق ذوق و است  
 اگر ترقی بسیار بکشد و از حال و دم خلاصی بند بمرتب عقل و احکار و  
 او رسد و پوشیده نماید که عقل از آن منت که بدستباری او و پائیزی  
 اعوان و احمی پیش بر حد اس مطلوب تواند رسید  
 راه تو صد را عقل محوی **د** دید عقل را بخار محار و حکمت در  
 پستی از طو زرد مردم نسبت احمی شش بر کوه شینفات و ملامت  
 و نامهای زشت است که بنایت غنی که از جبهه دارد و چاوشان  
 بارگاه که با دور پیش کوزند قد و الحاد دست قدمان نامحرم  
 از حرم خلاش دور میکند **ب** مردمست بدامن صالحش رسد

مردید به بخلت خیالت رسد **ا** آن خال اران روی بران روی زدند  
 تا چشم بدان بدان عیالش رسد **د** از طود عشق که ارامهات اصول  
 این راست متور شد که ملامت و ملاقات و غم و هواشات کیسر  
 چاوشان غرند که از اساطین دولت حضرت مشوقیت چنانچه  
 در شرح مفیده **نظم** الدین فارض بیان کرده شد است **س**  
 فلاح رواش ذاک بیدی الغره **ح** صلا و ذابی خل بیدی لغری  
 که محو من افتاده این دام شوی **ای** سس که خواب داده و جام شوی  
 عاشق و درندوست عالم سودم **ب** با شش و کوز بدنام شوی  
**ک** کات در وقتی که بهوای مهر محبت و سواد اعظم فزروی در بیان  
 سباحت نناده **م** قدم جد و اجتهاد در اهل آن بیابان بیابان می کشد  
 یک صباح مکر عصا سار مر حد شام شد حزن صد زیارت مرقد  
 نابان فو قد مطب الاولاد و المحققین شیخ محی الدین این علی کرده شد  
 یکی از اکابر محققان شیخ احمد شواوی نام سعادت مصاحبت و مصافحات  
 دست داد غرض که در آن سار محاوره ذوق اقوامی حقایق کفایت کردند  
 که درویشی از انصار ملایم **ع** بهوای زیارت شیخ اسرار صحران شام  
 رسانیده بودند و درین شهر مدتی از ترس ملامت فقها و محدثان و غیر  
 و کثیر ایشان برای پرسیدن نداشتند **ع** و در آن احسا الحل صاحب  
 ازین محل بی خار کس نمید آری **ح** حراغ مصطفوی بشرار بولسیت  
 انقبه بطولها و وزی پرتو صفایت ایشان رسونی کرد و جان آفاق



افتاد که بدان مقدمه رسد و سعادتی ز مایت در مافند و  
 خاک که ادب زیارت بر اسکنان و خضوع بحسب توجه فرد بردند  
 بکلی غیبی شد ایشان از عالم محسوس حان شدند که محسوس حاصل است از  
 جمع اینها و اولیا و محشری از سایر ارحم و شیخ بر مبنی و عظم میگوید از جمله  
 این حکایت منتزاید که چون سنت نبویه حق است که هر که امنی که بر بند  
 میکند البته بازای فعلی با وضعی از آن میده می باشد و این نوع کرامت  
 که بدین غیر کرده از آن نیست که هیچ چیز از بند در مقابل آن تواند بود  
 بر این ملامت ابد را بازای آن تقدیر فرموده بودی که ای زمان  
 دویت سال باشد که هیچ کس یاری پر سیدن مرادانی سکتند دارد  
 و این حکایت از آن کرد بشد که با وجود اشتغال آن بر ادضاع این  
 طایفه از منی خوابات و خوابات بیان نیز ایمانی می شود که اما عهد المیکر  
 قلبهم و المندرجه قبورهم **نه** خوابات جبک و گانه و می  
 نه خوابات جبک و بر بطون **آن** خوابات بیانی سیه و و تو  
 پر خوابات بیان کم شده بی **هم** را روی در خطره قدس  
 سه راجع بر جدیه **الا** این مقام تردد انسان و عباد عادت  
 پرستان صورت آمانت **نزد** الدن عطار خوش میگوید  
 اگر داری سرانی پای **تک** سر کجای جانی جانت  
 و گرنه در سلامت رو که با تو **سخن** گفتن زدنی و طلبی است  
 بیان طریق این طایفه نش ازین درس خیر میگوید **یک** که ازین هم گویم سخن

در بیان مطابق بطریق شیخ محی الدین ابن عربی و اصحابش در این  
 ارواحم صادر است که هر طوائف اهل سلوک و طلب برین یک سخن متفقند که  
 اصل این که عالمها تنوع و کائنات مکرر است **هم** از یک درخت است  
 که کمی موهای کاهی کوست **فاما** غیر موجودات و تنوع طوائف تحقیق از راه  
 انجامی شود که موجود درین صور کثیر حکم هر کس که اهل اسما هم هر یک را  
 خود صفت امتیازی خودش می شناسد و جمع با در عنی توفیق **هم**  
 یک عن متفق که جز او ذره نبود **چون** کس طاهر این همه اعداد آید  
 بر معرفت حق عبارتست از یافت و تحقق آن حقیقت واحد که  
 عن تنقست در حضرات و عوالم که تربیت تنزل فرموده و اول مرتبه  
 که از عیب سویت و کز مکون تنزل نموده از حضرت احدیت پیچونند  
 که با عبادی دیگر از حقیقت محدی گویند و وجود یکی از سایر اوست و مرتبه  
 دوم را حضرت واحد خوانند و با عبادی دیگر از حقیقت آدمی  
 گویند و اسم عالم بر آنها اطلاق میکنند و حکم نمود منور بر بود غلبه  
 کردند که مصادیق همه عالم است معاداران که علیه آن حکم شود و تعیین حکم  
 سلطنت خود ظاهر گرداند در اعیان و بدان از سر یک دیگری ممتاز شود  
 اگر عالم خوانند و اول عالم ارواح است و عقل و چون اول ظهور  
 اینجا است و غلبه قهرمان اویم اینجا باجم از یک طرفه و کافه و نایز بر آمد  
 و از طرف دیگر بدین سخن **بجای** ظاهر شد و این مرتبه سوم است از  
 مراتب وجود و از اینجا محض **بجای** که در حق تنزل آمده که ثالث



گرفت در این کلمه معلوم می شود تنظین ریخت قال غرض قایل  
 مقتدر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة وقال تعالى لا یكون من بحوثی ثلث  
 الامور ابعثهم **شعر** عشتم که در دو کون و مکانم بریدنت غنای منم که گشتم  
 زار و غمزه مرد و جان مید کرد ام **شعر** بدین که ترو کمانم بدید نیست و  
 مرتبه چهارم عالم مثلث است که صورت انجا ظاهر می شود و ازین حروف  
 مشتق را از الواح حروف منبوم می شود که رقم نبوت که عبارت از  
 تمامی صورت است چهار بر شد و مرتبه پنجم عالم اجسام است در انجا  
 صورت یکبر جی میگرد و پیوستی پیدا می شود و چون مرتبه ششم  
 احوال بر جیست و ظهور بدانت و عبارت از همان بر آینه همی مرتبه  
 این نوع از حرکت جودی تمام شد و نهایت پذیرفت و بر مرتبه  
 بالیت حذر رسید چنانچه حمای الرحمن علی الرحمن استوی کاشفت  
 و مراتب وجود بدین عدد دایره که عبارت از هفت آخر شد چنانکه  
 اقول و روح القدس سبع فی نفسی **باین** وجود الحقیقی عدد اتمس  
 اما از برای ظهور علم و شهود نوعی دیگر از حرکت در یک مرتبه دیگر که  
 جامع همه مراتب ظاهر شد یعنی نشاء عنصری انسان که بدان قوس  
 وجود نقوش شود تمام دایره میشود و باین مرتبه ششم که عدد دایره  
 این حرکت تمام شد **شعر** برابر بزمی است منم می نمود وین دایره که  
 بعد از ان در باطن این مرتبه ابتداء ظهور حرکت شهودی نوعی دیگر میکند  
 سواد اول و الاخر و الظاهر و الباطن و موهل شئی عظیم انمود حجت

در بیان ترتیب وجود و بر سبیل اجمال تفصیل بیان حرارت  
 و تحقیق احکام هر یک در طی مبسوطات مدرج گشته از انجا  
 طلبند **در بیان** نشاء عنصری انسانی و  
 چگونگی ارتباط قوس وجود بتوس شود و اتمام دایره کل  
 بدان **شعر** پوشیده نیست که این نشاء عنصری را اصلیت که  
 از اول خواستد و دیگر جوارح و اعضا هم صورت نزلات و فروع  
 اوست و ان عبارت از مجموعه است که جامع سایر مراتب  
 مذکوره باشد و مشتمل بر جمیع نسخ الهی و کیمانی و کلی حرات  
 و جوب و عوالم اسکان **شعر** من کل شیئی تبه و بطیفة مسوغة غنی  
 بر جیست در تو موجود خوشی را مگر نمیدانست  
 منت در کار خانه جو یک کار **و ان** تو داری نوری کار برش  
 اونی نفس از جو امر مجرب بطیفة است و یکسان گشاید  
 اجمام نر نیست احاطت دارد و ازین رو همه را فرو گرفته  
 است **شعر** در خم این خم که بودی مقدر دل کو که سرودی  
 و تحقیق این معنی است که عالم صورت که احوال گشته منظر ان  
 از دو قبیلست یکی آنست که در نقای روشناسی نوز بنیایی  
 در می باید و ان اسکان و اوضاع جمیت که بصورت  
 رنگهای گوناگون و مدارهای متناسب نوز و نوز و غیر نوز و نوز  
 ظاهر می شود و غایت تناسب آن که صورت اعتدال اصل



و غل و حدت حقیقت محسوس نمیکند **دیده** بدل میگردانند  
 دیده ندارد که دل به نیستت و **و** کوانت که بر صفات سوای تسخیر  
 قوت شنوایی درمی یابد و آن هم احوال و اوضاع جمیع و لکن لطف  
 اجسام که عبارت از مو است که در خارج حروف صورتها و کواکب  
 و نغمات متناسب ظاهری شود و غایت تناسب این صورتها کلمات  
 موزون است که صفات دلپذیر ظاهر شود و نشمار فرمیده  
 یا جانب تبریز و در شمس الدین محفوظ شود **ما** از زبان صادقان ارشدی  
 و آن مرد و مشو یعنی شنوایی و نیایی محل تطابق قوس است یعنی قوس  
 وجود و قوس شهود و ظاهر و باطن و نقطه مطابق قوس فصل نوعی  
 انسان است که مبربط کشته در سطوفات که عبارت از حروف و کلمات  
 مرد و مشو را در غلت در ادراک آن شنوایی را در ادراک کلمات معذونه  
 و نیایی در ادراک کلمات متون و آن طرف ظهور است محاکمه خفیت  
 آدمی که قاب قوسین است از دست محبت محمدی که او ادنی عبارت  
 از آن طرف بطونش **بس** طره مرغی تو که تو دو کون پر شد  
 نه بال باز کرده ز آشیان پریده **و** سان ترتیب است قوسین  
 است که صفت التماس اگر غیب خوش در تعینات الهی و کیانی که  
 بر می کند همیشه از لطافت قدس و تنزه خوش بسوی کثیف الای  
 و این شش نزل می نماید تا بحکم کلی شش گردد که نمای از حسن عطا  
 اندک استوای مظاهر بدان دلالت میکند تا یابی و تبدیلی

چنانچه

چنانچه اکثر طوائف ظاهر به الترام آن نموده اند و بر ایشان  
 لازم گشته بواسطه تطبیق تنزیل آسمانی بقایه تقلیدی خویش و نهایی  
 آن تنزل در تیره محسوسات چنانچه بیان آن کرده شد و آرا قوس  
 وجود میخوانند **دو** است کاروان کل فکون آمد از شهر لامکان برو  
 عوشت از لباس خوبی **باز** پوشید گشت چون بعد از آن  
 که تمام آن تنزل ظاهر شد و آن حرکت لغات کمال خود رسید و آن صفای  
 در مرتبه جاد که گفت ترن انواع جمیع صورت میتواند نسبت چه  
 نهایی را تب ظهورم انجامست چنانچه پیشتر بیان کرده شد باز  
 از برای اظهار همان صفت محرابها بنیاد حرکتی دیگر نهاد و محاکمه  
 که در صورت تنزل بود با آن معنی که دایم در هر که تنزل نمود انار و  
 و صفات وجود که در ادراک در هر بیشتر درین حرکت بر عکس خواهد بود  
 که در مرتبه تنزل می نماید بدین حرکت انار وجود و صفات او شتر  
 خواهد بود چنانچه نبات که اثر وجودی ازین حرکت در انواع  
 موجود است مثل کشیدن آب و غذا بخود و رویدن که در  
 جاد بود و همچنین حیوان که با او اثرهای مذکور حرکت ارادی و حس  
 و هم پیدا شده تا مرتبه انسان که مظهر کلام شد که تمام اظهار  
 بدوی شود و کمال وجودم او رسید **و** از جاد مردم و نامی شدم  
 و ز نام مردم همچون **شدم** پس ز حدان مردم و آدم **شدم**  
 از مردم کی ز مردم کم **شدم** **باز** دیگر هم میرم از بشر  
 تا بر ارم از طایفه بال **و** بر **باز** دیگر ایدم جستن ز جو



کل شیء بالکمال و جهة - و این حرکت چنانچه تمام شد  
اما فی الحقیقت تمامی اینها نیست چه اگر آدمی مطلقا کلام اثر  
خاصه ایشانست فاما کلام که تمامی آنها را شاید از کلام در شد  
سوی که در روی در سر زبانی می گفت این معنی با قرینه  
که ای صوفی شراب آنکه صوف که در شسته بر آرد از بعضی  
و بدانکه آدمی بگوید نقطه تطابق و اتحاد قوس است یعنی قوس  
بطون و قوس ظهور که با اعتباری دیگر قوس وجود و قوس شهود است  
آنست که همانا پیشتر ازین معلوم گشت که شباهت و ارتباط  
ظهور است که محل اعراض محسوس می شود چون در کما و بویها و  
طعمها و اینها و از اینها و از اینها و غیر ذلک و این اعراض که شباهت  
مراتب ظهور است با اعتبار با قوس وجود چون با حساس انسان  
رسید و از ادراک کرد نهاد قوس شهود و انجا شد در سطح  
طنطنه کارخانه شعور و آشکار بنیاد نهاد و مقدمه را با  
ظهور نتیجه سوست و بعد از آن در مرتبه ازین قوس که در  
پیکند در لطافت خواهد افزود و در خارج خاصه انسانی  
محسوس را از اجرام سیولانی و پیکر جسمانی مجرید نمیکند در شکل  
ادراک نمی آرد و لیکن بسته از وضع مقابله و محادرات و مماثلت  
آن پیکر جسمانی تا اگر بر خواهد بود تا ابتداء آن محسوس صورت  
تواند بپست و بعد از آن حسی تر که اینها در حوصله ادراک  
خود آرد ازین سبب وضع مقابله او را مجرید میکرد و از گذردن

لا فیه

وضع سیولانی هم صافی نمیکند و لیکن همان کیفیت محسوسه باقی می ماند بعینه  
و بعد از آن که خیال در صد و تقصیرش می آید از انرا از این اوضاع و احوال  
جسمانی معرکه در آید و از نو و در صورتی جسمانی می پوشاند که مشابه  
و مماثل این صورت جسمانی اول باشد و ازین دو این عالم را عالم اول  
خوانند - ز پس بدین عالم خوش آمد ای معنی که سودی سگارد و کل در  
و بعد از آن هم او را از این صورتها معرکه در آید معنی از آن امر را  
و لیکن همان چنانچه در حوزة ادراک خود آرد و عمل حواس شهودی است  
و چنانچه کارکنان او بعد از این همه او را منزه از سایر بر قیود مشخصه که جزئی کنند  
باشد و نقل نمایند و او آن حیثیت را در می با بدسترس از جمله صفات زمین  
و آتش و ازین روست که عقلها چنانچه آیات تشریفی حقیقت و قابل  
مطلق حاکم مسلک حکمت و حقیقت حکام قلم و ازین باس می آید  
در اقصای صفت قضا و حقیقت حاد و در هر یک ازین مراتب که گذشت  
مخصوصا یعنی با چوکی ادراک کنند و در صد و اظهار آرد با کل و  
انسانی را قوت آنست که ادراک کل تواند کرد و چنانچه قوای ماضیه  
ارضی و سماوی و حسنی قلب عبدی المؤمن ازین معنی تغیر نموده و کسی تواند  
این سخن را که از دل فرافرا بپند و بدان سرحد را می - مرئی کوبه بیان  
ترجمه اش هم زبان دلست پس حاصل این سخن آن باشد که قلب انسان را از  
شامل جمیع عوام و خفایا و احاطی بر همه مراتب وجود از اول تا آخر و آن ادراکی  
اقتضا که نیست مگر در طرف دارد قوس کاملست از طرف ظهور و در هر  
مشاعر اوست مطلقا و لیکن نسبت انتقال و ارتباط در سطح و بصیرت تمام  
می شود ازین مرد و محسوسه بر بیان در عبارت شریف و انتهای قوس  
از طرف بطون قلب است که عبارت از صورت هیئت کلیت و قوای

قویت

سج



بیس کشیده شئی و هوای سمیع البصر بر من منتهی مطبوع است و مشربا و اول و آخر  
 و ظاهر و باطن که نفس نسبت است و انست که مبتدای وجود و سبب  
 مثل سمع و بصر و غیره می شود و حاکم در جای دیگر بیان کرده شد و ازین بحث  
 چند نکته معلوم میگردد و صاحب فوق زیر که را اول خصوصیت آدمی  
 و نسبت خلقت که بدو مخصوص شده دوم جمیت او و قابلیت تمام  
 امور که از اول مراتب آن قرار است سوم بیان آنکه چرا از او ص  
 سح و بصر مخصوص بدو گزیده اند چه باری بیان آنکه فستای سیر و بی با  
 می شود و آن حقیقت اول یعنی قایب قوسین که قبل صورت آن شده  
 و ابتدا از اینها خواسته و مستمرا اظها و سمان **س** ابر آن که اول  
 زانجا همه جهان سرگرد و ایافت امانت خود را زانجا و نظر پیام و کرده  
 حقایق شسازین طور این مختصر نیست و امید بقول الحق و هدای السبیل  
**نعم** انبیا و خاتم قرآن که ختم کار ما با خیر گردان











المثلثين الاتساوي زواياها وساسب اضلاعها على التناظر  
 وايضا مثلثات ر د ه ر متشابهان لان زاوية ا ز ب  
 الشعاعية مساوية لزاوية د ه ر لانعاكسية وراوتى ا ب ر  
 د ه ر قائمان مستقي راوتيا ب ا ر د ه مساويين وساوي  
 الزوايا مستلزم لتسايب الاضلاع فنسبة ا ب الى ب ج كنسبة  
 د ه الى ه د ونسبة ا ب الى ب ر كنسبة د ه الى ه ر ونسبة د ه  
 الى ه د اصغر من نسبة د ه الى ه ر ماثا من من المقالة الخامسة  
 فنسبة ا ب الى ب د اصغر من نسبة ا ب الى ب ر فنسبة ا ب الى ب ر  
 من ب ر بالعاشرة من الخامسة وبوجه آخر زاوية د ه ر الخارجة  
 اعظم من زاوية ا ج ر الداخلة وراوية د ه ر مساوية لزاوية  
 ا ر ب وراوية ا ز ب اعظم من زاوية ا د ر فتعمل على ر من ر  
 زاوية ب ر ج مساوية لزاوية ا د ر وكبح ر ج الى ان يلقى ا ب  
 على ج فتشاح ب ر ا د ب متشابهان مثلثا م فنسبة ب ر  
 الى ب ا كنسبة ب ر الى ب ج ونسبة ب ر الى ب ج اعظم من نسبة  
 ب ر الى ب ا باثا من من الخامسة فنسبة ب ر الى ب ا  
 اعظم من نسبة ب ر الى ب ا باثا من من الخامسة فنسبة ب ر الى ب ا  
 من ب ر بالعاشرة منها وبوجه آخر لما كانت نسبة ب ر الى ب ا

كنسبة ب ر الى ب ج فبالابدال نسبة ب ر الى ب ا كنسبة ب ا  
 الى ب ج بالسادس عشر من الخامسة وب ا طول من ب ج  
 ج ب ا طول من ب ر وبوجه آخر فنعمل على د من د ب راوية  
 ب د ط مساوية لزاوية ا د ر وكبح ب ا الى ان يلقى د ط على ط  
 فتشاح د ط ب ا ب ر متشابهان فنسبة ب ر الى ب ا كنسبة د  
 الى ب ط ونسبة د ب الى ب ط اصغر من نسبة د ب الى ب ا  
 فنسبة ب ر الى ب ا اصغر من نسبة د ب الى ب ا ثم ب  
 ا طول من ب ر وبوجه آخر لما كانت نسبة ب ر الى ب ا  
 كنسبة د ب الى ب ط وب ا لاء ال نسبة ب ر الى د ب كنسبة  
 ب ا الى ب ط وب ا اقصر من ب ط وب ز اقصر من ج  
بل نقول لما كانت زاوية ا ر ب اعظم من زاوية ا د ب وراوتى  
 ب قائمان فبقي ملى ا ب ر ا د ب ا ر اصغر من زاوية  
 ب ا ج باثا من والثلاثين من الاولى فتعمل على ا من ا ب راوية  
 ب ا ك مساوية لزاوية ب ا ر وكبح ا ك الى ان يلقى د ب  
 على ك فبقي ملى ا ب ك ا ب ر راوتيا ا ك ب ا ر متساويان  
 وزاوتيا قائمان واصلح ا ب مسرر فضلع ا ب ك ب ر  
 متساويان بالسادس والعشرين من الاولى ج ب اعظم من







الى ب اكنبه ب ر الى ب م وسي اعظم من نسب ب ر الى ب ا  
 فنبه ك ب الى ب اعظم من نسبة ب ر الى ب ا فكب  
 الذي هو ج ه ب اعظم من ب ر ووجه آخر فعمل على م من م  
 زاوية م ل ك زاوية ب ا ح فثلثا ب ح م ب ل متشابهان  
 فنبه ب الى ب اكنبه ب الى ب م وسي اعظم من نسبة  
 ل الى ب ا فنبه ب الى ب ا اعظم من نسبت ل الى  
 ب ا فب اعظم من ل ب الا اعظم من ب ر ووجه آخر عرض  
 ان اعس الراي وج نامته ونصل  
 خطا واحدا مستقيما وخرج  
 الخط الشعاعي فهو لا يسي  
 ولا الى ما من ب و الا لا يحاط خطان مستقيمان لسطح طويح  
 ب الى ان يلقاه على ط فط ب الذي هو ظل ب اعظم من  
 ب و ب اعظم من ب ر بالوجه المذكور في التقدير  
 الاول بل نقول لو افرد م و موازيا ل ل ك فزاوية م ب ل مساوية  
 لزاوية ب ا ك اي ب م ر فب م ثلثي م و ب م ز ب صلحا  
 ب و ب مساويان بالسادس والعشرين من الاول  
 ج ب اعظم من ب ز ح ه ووجه آخر فثلثا م و ب م ر ب



متشابهان فنبه ب الى ب م كنبه ب الى ب م فنبه ب  
 مساوية ب ووجه آخر فخرج اس مواريا لم ل فزاوية ب اس م  
 مساوية لزاوية ب م ل اي ح ا ب فب م ل ا ب ح ا ب س  
 صلحا ب ب س متساويان بالسادس والعشرين من الاول  
 ووجه آخر فثلثا ا ح ا ب س متشابهان فنبه ب الى ب ا  
 كنبه ب الى ب ا ح ب مساوية ب و السرب والسر في فله التقاد  
 بين ظل الراي وما بين قدمه وشيخ الشمس في الماء بحيث يكاد  
 يخفى على اكس ان نسب ب ر الى ب ا في التقدير الاول كنبه  
 ه ر الى ه و ونبه ب الى ب ح كنبه ه الى ه ب فب المساوية  
 المنتظرة نسب ب ر الى ح كنبه ه ر الى ه ب بالثاني والعشرين  
 من الخامسة وكالم يكن للارض بالنسبة الى تلك الشمس قدر  
 محسوس على ما صرح به بطليموس في الفصل الخامس من ثابته  
 مقالات الجسطحي فلم يكن لم ر قدر محسوس بالنسبة الى ه و ه ز  
 فيكون زيادة ب ح على ب ر ايضا بحيث لا يكس به واذا زيد  
 في التقدير الثاني ط و و هو في عامه القلة لكونه بازا ما بين العين  
 والهاة على ح لكانت ايضا زيادة ب ط على ب ز قليلا جدا  
 وانما اطب الكلام في هذا المرام شجذا للطبع والتوكل على



خالق الارض والسماوات السبع تم في الخامس من شهر  
شعبان المعظم سنة ثمان وثمانين وثمانمائة على يدي الفقير الحقير  
مدرس ابي بكر الشافعي شيرازي عدرا له وجميع المؤمنين والمؤمنات  
والمسلمين والمسلمات

آمين يا رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
يهدى لي من سمعته قدرا ما اتقى الله طرقا من اشجاني عساه  
يتعمل عني بالشكر بعض اعانها فان الصديق لن يهذب  
عن الشوب اخاه ما لم يمش في ضرائك عن الكدر صفاءه  
واني لك بالصديق الماحض وقد جعلت لقلبي تجارة يفرغ  
ايها اذا استدعت الى الخليل داعية وطر وترفع من اعانتها  
اذا حدث الاستغناء فلن تزار رفيق الا اذا زارت عارضا  
ولن تذكر خليل الا اذا ذكرت مارية اللهم الاخوان محبتهم  
القراءة الالهية والفتن بينهم المجاورة العلوية ولا حظوا  
الحقائق بعين البصيرة وجلوا ذرن الشك عن السرية  
فلن يحكم الامنادي الله ويلكم اخوان الحقيقة باثوابها

الرفض فوكراشك

اعرضت

الحقيقة

وليكشفن كل واحد منكم لاجنه المحب عن خالصته ليه ليطلع بعضكم  
بعضا ويستكمل بعضكم بعضا ويلكم اخوان الحقيقة تقبّلوا  
كما يتقبّل القناقد واعلموا بواظنكم وابطنوا طوامركم فيانته  
ان ايجلي باطنكم وان اخفي لظاهركم ويلكم اخوان الحقيقة  
النسخوا عن جلودكم السلاخ احيه ودوا اديب الديان  
وكونوا عقارب اسلحتهم في اذنابها فان الشيطان لن يراوهم  
الانسان الامروراه وتجرعوا الزعاف تغيشوا واستجروا  
الحماة تخيروا وطيروا ولا تتحدوا وكرات تلهبون ايديهم مصيدة  
الطيور لاو كازما وان صدكم عوز اجناح فتلتصصوا انظفروا  
فخير الطلاع ما قوي على الطيران كونوا انما تلتصص اجنادل الحماة  
واقامى لستطوا العظام الصليبية وسادول تغشى الضرام على  
ثنية وحنا فيش لا تبرؤ منها راخير الطيور فافيشها ويلكم اخوان  
الحقيقة اغني الناس من تجري على عده وافشلهم من قعر  
أده ويلكم اخوان الحقيقة لا عجب ان احتب ملك سوا  
او ارتكب بهيمة فيجبال العجب من البشر اذا استقصى على الشهوات  
وقد صيغ على استيثار ما صودته او نذل لما الطاعة وقد نزل  
بالعقل جيلته ولعمري هذا الملك بشر ثبت عند زيا الشوق

النمل

تقبّلوا

حقا فيشها



فلم يزل قدمه عن موطنه وقصر عن البهيمه انسي لم تقف قواه  
بدره شهوة تستدعيه فارجع الى راس الحديث فاقول  
برزت طائفة تقتنص فنصبوا الجبل وميتا والطعم  
وتواروا في الحشيش وانا في سره طير اذ لحظونا فطيروا واشتد  
فاحسنا بحسب واصحاب ما نحاج في صدورنا ربه ولا  
رغم عنتنا عن قصدنا ثم قابضنا اياهم مقبلين وسقطنا  
في خلل الجبال فاذا اكلت تنغم على اعناقنا والشرك تشبث  
باجتتنا والجبال تنقلب بارجلنا ففرغنا الى الحرك فازادنا الا  
نفسه فاشتعلنا للملاك وشغل كل واحد منا حصه من الكرب  
عن الاستقام لاجيه واقبلنا يتيين اجيل في سبيل التخليص  
زمانا حتى انسينا صورة امورنا فاستانثا بالشرك فالتفتنا  
الى الاقاص فاطلعت ذات يوم من خلل الشبك فخطت  
رفقة من الطير اخرجت رؤسها عن الحلق واجتنتا عن الشرك  
وبرزت عن اقاصها تطير وفي ارجلها قبايا الجبال لاسي ثوبا  
فيعصها النجاة ولا يبينها فتصفوا لها الهبة فذكرتني ما كنت  
انسيته ونعشت علي ما لفته فكدت اكل تاسفا او ينسل  
روحي ثلثا فناديتهم من وراء القفص ان اقربوا حتى فوافوني

اجبال

على حيله الراحة فقد اعيتني فتذكر واخرج المفتنصين فازادوا  
الانفارا فاشدتم باحلمة الغديرة والصحية المصونة والعهد  
المحفوظ ما حل بقلوبهم الشدة ونفي عن صدورهم الرية فوافوني  
حاضرين فسالتم عن حالتهم فذكروا انهم ابتلوا بما ابتليت به  
فاستقيا سواوا واستأنسوا بالبلوى ثم علجوني فنجيت اجبالا  
عن رقبتي والشرك عن اجفاتي وفتح باب القفص وقيل  
استغنم النجاة فطابتهم تخليص رجلى عن الحلقه فقالوا لو قد را  
عليها لا بد رنا اولاد خلصنا ارجلنا واني يشفيك العليل  
فهننت من القفص اظير فليل ان اناك بقاعان تامن  
المحدور الا ان ياتي عليها قطعا فاقطف اثمارنا نخرج بك ونذكر  
سواء السبيل فسوى بنا الطير ان بين صدى جبل الاكفي  
واو معشيب خصب بل مجذب حرب حتى تخلف عنا جبابه  
وجرتا جيزة ووافينا ثمة الجبل واذا امانا ثمانى شواصق  
تبوا عن قلعها اللواخط وقال بعضهم لبعض سارعوا فلان  
الابعدان يجوز ثمانا جين فعاقتا الشدة حتى اتينا على ست من  
شواصق وانتهينا الى السابغ فلما تغلفنا تحو له كل في اجمام  
فقد اومنا النسب وبنينا وبين الاعداء مسافة قاصية

شواصق  
قال بعضنا لبعض هم



فراينا ان نخطبهم من ابداننا مضيا فان الشرود عن الراحة  
اهدى الى النجاة من الانبتات فوقتنا على قلعة فاذا اجنان تحف  
الاجزاء عامرة الاقطار ثمرة الاشجار جارية الانهار يروي بحر  
نعيها بصور تكاد يها تدهش العقول وتستبهر الابصار  
ويسبحك اغان شجية وانما مطربة ويشك رواح لا يد اينها المسك  
السري ولا العنبر الطري فاصبنا من ثماره وشرابا من انهاره  
وكشنا به ريش ما اطرحنا الاعياء فقال بعضنا لبعض ساعوا  
فلما وجدنا كالأمن والامنية كالاختياط والاحصن امنع من اساءة  
الظنون وقد امتد بنا المقام بهذه البقعة على شفا عفت وورانا  
اعدائنا وآثارنا اقدامنا ونيفقدون مقامنا فلهذا نتبرج ونهجر  
هذه البقعة وان طاب الثواب فلما طيب كالسلافة واجفنا  
على الرحلة وانفصلنا عن الناحية وزلنا باننا من فاذا اشاح  
خاض راسه عنان السماء تسكن جوانبه طيور لم الق اعذب  
الحانا واحسن الوانا واظرف صورة واطيب عشرة منها ولما  
حللنا في جوارنا عرفنا من احساننا وتلطفها وانياسها ايا دي  
لن تقى نقضاء اسودنا ولما تفر بيننا وبيننا الانساط ارققنا  
على المبتا فاطرت المسامة في الاستقام وكرت ان وراءنا

وجلنا

اجبل مدينة يتوفا الملك الاعظم وايي مظلوم استعداد وتوكل  
عليه كف عند الضراء بقوة ومعونته فاطمانا الى اشارتها وتيمنا  
مدينة الملك حتى حللنا بفناء مستظرن لانه فخرج الامر اذن  
الوارد بين وادخلنا قصره فاذا نحن بصحن لاصمن موصف  
رجد فلما عبرناه رفع لنا ايجاب عن صحن فسيح مشرق فاستفتنا  
لديه الاول بل استغفرنا حتى وصلنا الى حجرة الملك فلما رفع  
لنا ايجاب ولاحظ الملك في جماله مقلنا علفت به افدتنا و  
دسشنا دسشنا عاقنا عن الشكوى فوقف على منشينا فود  
علينا الثبات بتلطفه حتى اجترانا على مكالمته وعبرنا بين يديه  
عن قصتنا فقال لن تدر على حل اجمال عن ارجلكم الا عاقد  
واني متقد ايهم رسولا يسومهم ارضاءكم وامانة السوء عنكم  
فاضر فواستبطين وسود نحن في الطريق مع الرسل واخواني  
منتشبتون لي يطلبون مني حكاية بهاء الملك بين ايديهم و  
ساصف وصفا موجزا فاقول لانه الملك الذي هما صلت  
في خاطر كجالا لا يمازج قبح وكالا لا يشوبه نقص صادقة يستوي  
لده فخل كمال بالحقيقة وكل نقص ولو بالمجاز منفي عنه كل طينة  
وجو ووجوده يد من خدمه فقد اغتم السعادة القوي ومن



صديق

صرمة خسر الآخرة والديناوكم من الخ قوع سمعة قضيتي فقال  
 اراك مست غفلك مست اوالم بك لم ولا والله ما طرت بل  
 طار غفلك وما اقتضيت بل اقتضى بك اتى بطير البش  
 او ينطق الطير كان المار قد غلب على مزاجك واليبوسة  
 قد استولت على دماغك وسبيلك ان تشرب طينح الاقيون  
 ويتعهد الاستحمام بالماء العذب الفارز وتستنشق بدم  
 النيلوفر وترقه في الاغدير وتجر السهر وتقل الفكر قاتا  
 قد عهدناك فيما خلا بيبيا والله مطلع على ضمائرنا فانا من جنك  
 مهتمة ولا اختلال حالك مختلفا ما اكر ما نقولون واقل ما يجمع  
 وشر المقال اصناع وبالله الاستغناء وعن الناس البراءة  
 ومن اعتقد غير هذا خسر وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب  
 يتقلبون ٥ وقد كتبت رسالة الطير للشع الرئيس  
 اتي على سينار حمة الله وغفر له في حاله  
 الاول سنة سبع وتسعين وثلاثمائة



بسم الله الرحمن الرحيم رساله السجده الى علي بن سينا  
 مرموزة في وصف ما وصل الى العلم الحق وهي معرفة برساله  
 الطير ترجمها بالفارسية الشيخ الامام الاديب ذو الفضائل  
 احمد بن محمد بن السم الاصبغاني رحمه الله  
 هیچ کس نیست از برادران من که حدان بسم عاریت دهد  
 که طریقی از اندوه خویش ما او بگویم مگر بعضی از بن اندوهان  
 من بترکت برادری وی کمتر سود که دوستی هیچ کس صافی  
 نکرد تا دوستی را از سوب و کدورت نگاه ندارد و این  
 حسد دوست خالص گنجایم که دوستیها این روزگار خون  
 باز رکافی شده است که آن وقت بر دوستی شوند که حاجتی  
 بدید آید و مراعات این دوست فو که دارند چون بی نیاری  
 پیدا آید مگر برادر دوستانی که پیوند ایشان از قرابت الهی  
 بود و الفت ایشان از مجاورت علوی و دلایب که را حتم  
 حقیقت نگردد و زکار شک و پندار از سر خود بردارند  
 و این جماعت را جرمنادی حق جمع کند چون جمع شوند این  
 وضعیت قبول کنند ای برادران حقیقت خوشتن را اسم  
 آرند و خاک خارشست باطنها خود را صفا آرند و ظاهرها خود را

سنان کنند که خدای تعالی که باطن شما آشکار است و ظاهر  
 شما پوشیده ای برادران حقیقت همچنان از پوست پیرون  
 آید که ما بر پیرون آمد و همچنان روید که مور رود تا اواز  
 پای کس نشنود و بر مثال کژدم باشید که پوسته سلاخ شما  
 پس پشت شما بود که شیطان حرا را پیس دریناد و ز سر خیزد  
 تا خوش زیند و مرک را دوست دارد تا زنده مانید و پوسته  
 می پرید و هیچ آشیانه معین نگیرید که سر مرغ را از آشیانه  
 گیرند و اگر بال ندارد که پرید بر زمین فراخ بید حدای که جای دل  
 کسد و همچو شتر مرغ باشید که سنگها کرم کرده فرو برید و همچو انبی  
 باشید که استخوانها سخت فرو برید و همچو سمندر در میان  
 آتش باشید تا فرد آتش شما کند و همچو شب پره  
 باشید که بروز پیرون نیاید که مترن مرغان آن شب پره است  
 تا از دست حصان ایمن باشید ای برادران حقیقت ابد  
 ترین خلق آنست که بفرد اطلع دارد و کامل ترین آنست که از  
 کمال خود بازماند ای برادران حقیقت هیچ شکفت نبود اگر شکفت  
 فاشته نکند و یا بهیچ و ستوری کاری زشت کند که فرشته آت  
 فنا و ندارد و بهیچ آت عقل ندارد و بل که شکفت کار آدمی است



که فرمان بر شهوت نشود و معاصی شهوت در سه و یا خوشن  
 سحره شهوت کند باز عقل و عزت حدای از آدمی که بوقت  
 حمله شهوت قدم استوار دارد از فرشته افزون است  
 باز کسی که منقاد شهوت بود از بهیمه باز پس تراست و اکنون  
 ما سر قصه شویم و اندوه خویش شرح دهیم بدیندای برادران  
 حقیقت که جاعنی صیادان بعضی آمدند و دامها بکستند و  
 و دامها پیاپی شیدند و دام و دامها پیاپی کردند و در خاشاک  
 پنهان شدند و من در میان کله مرغان می آمدم و چون مارا  
 بدیدن صغیر خوش می زدند خنک مارا بجان افکندند بکستیم  
 جای زه و خوش دیدیم و صحرای پاکیره و طعمه بسیار دیدیم صبح  
 شک در راه مانیاد و صبح نهمت مارا از آن صحرای باز داشت  
 روی بدان دامگاه نهادم و در میان دام افتادم چون تکه کریم  
 حلقه دام در حلق مایود و بند ماه تها بر پای مایود و ماس  
 مترسها در دیده ما همه قصد حرکت کردم تا مگر ازین بلایجات  
 یاسم سر حدش جنبیدم بند ما سخت تر بود پس ملاک تن نهادیم  
 و بدان ریخ تن در دادیم و سر یکی ریخ خوش مشغول شدیم که  
 پروای یکدیگر نداشتیم و روی بچستن حیل آوردیم تا چو حیل حلق

بر مانیم کچند سحان می بودیم تا بران خو کردیم و اول قاعده خوش  
 فراموش کریم و با این بند پیاپی رامیدیم و با سنگی قفص تن در دادیم  
 پس روزی از میان این بند پیاپی و نگرستی جماعتی را دیدیم  
 از یاران خود سر ماه و بالها از دام پیرون کرده و ازین قفصها  
 تنگ پیرون آمده و آسنگ پیرون می کردند و سر یکی را پاره  
 از آن دامها و دامها بر پای ماند که بدان ایشان را از پیرون  
 بازی داشت و ایشان را با این بند خوش بود چون آن دیدیم  
 ابتداء کار خویش و مسلکی خود در سوای دم آمد و آنچه با او ساخته  
 بودم و با او الفت گرفته بر من منقص شد خواستم تا از اندوه  
 محرم با از آن ماد کرد دیدار ایشان حان از من جدا شود  
 پس آواز دادم ایشان را و زاری کردم که بزدیک من آید  
 و مرا در حیلت جستن راحت دلیل باشید و با من در ریخ شرک  
 باشید که کار من کان آمد ایشان را و پیاپی صیادان میاد آمد  
 ترسیدند و از من سر میدند سو کنند ایشان را دادم بدو تنی قیم  
 و صحبتی که سمع کدورت بدو راه نیافته بود و بدان سو کنند شک از دل  
 سرفت و سمع استواری نیافتند از دل خود بر موافقت و دیگر باره  
 عهد ما که شسته باید کردم و حاکم کی عرضه کردم سر آمدند و پرسیدیم



ایشان را از حالت ایشان که بچه وجه خلاص یافتند و با آن بنایا  
 بند تا چون آرامند پس هم بدان طریق که ایشان جیلت خود  
 کرده بودند مرا معونت کردند تا کردن و بال خود از دام  
 پروان کردم و در قفس باز کردند چون پروان آمدم گفتند  
 این بند از پای من بردارید گفتند اگر این قدرت مابودی  
 اول از پای خود برداشتی و از طبیب بیمار کسی دار و در  
 نطلبید و اگر دار و ستانند از و سود ندارد پس من را ایشان  
 بر پریدم ایشان با من گفتند که ما را در پیش راهها دراز است  
 و من را سسها که و خوف که از آن ایمن نتوان بود که مثل  
 این حالت دیگر از دست مابشود و ما در باره بدان حالت  
 اول مبتلا شویم پس رنجی تمام تر باید داشت تا که بار از جایها  
 خوف پروان کردیم و پس راه راست افتیم که میان  
 دو راه بگذشتیم وادی بود مآب و گیاه خوش می پریدیم تا از آن  
 و امکاها در گذشتیم و صغیر سح صیاد باز نشکستیم و بر کوهی رسیدیم  
 بنکر ستیم در شام شست کوه دیگر بود که چشم هیچ پندیده بر آن  
 کوهها نمی رسید از بلندای پس یکدیگر گفتیم که فرو آمدن شرط نیست  
 و سح امر و راه آن نیست که سلامت ازین کوهها بگذریم که در

کوهی جامع آنکه قصد ما دارند و اگر ما بدان شان مشغول شویم  
 و بخوشی آن نعمتها و زیست آن جایها بمانیم سر عقبه برسیم پس سح  
 بسیار برداشتم تا بر شش کوه بگذشتیم و بهنتم رسیدیم پس  
 بعضی گفتند وقت آسائش است که ما را طاقت پریدن نیست  
 و از دشمنان و صیادان دور افتادیم و نیز مسافتی دراز آمدیم  
 و آسائش یک ساعته ما را مقصود رساند و اگر برین رخ پیفزیم  
 مالا که شویم پس برین کوه فرو آمدیم بوستانها آراسته دیدیم  
 و بناهای نیکو و کوشکها خوش و درختان میوه دار و آبها روان  
 خاکه نیم او دیده می بستند و ز پائینی او عقل از تن جدا می کرد  
 و احاطه مرغانی که مثل آن پسندیده بودند و بویهای که سر کر  
 بشتام ما رسیده بود از خوشی پس از آن میوه ها بخوردیم و از آن  
 آبها خوردیم و جندان مقام کردیم که ماندکی نمکنیم پس آواز برآمد  
 که قصد رفتن باید کرد که سح امر و رای احتیاط نیست و سح صحن  
 استوار تر از رند کافی نیست و ما بدعا بسیار عرض نمودیم که دست  
 و دشمنان بر اثر ما می آیند و خبر ما می پرسند پس رفتیم تا به ششم کوه  
 از بلندای سرش با همان رسیده بود چون لوی نزدیک رسیدیم  
 امان مرغان شنیدیم که از خوشی آن بالها مست شدند و می افتادیم



و نعمت الهوان دیدیم و رنجهای کوناگون که دیدیم از آن متخیر شد و صورتها  
دیدیم که چشم از او بر تنواستیم داشتند و رو دادیم با لطفها کردند  
و میزبانی کردند بنعمتها که زبان هیچ مخلوق شرح و وصف آن تواند  
کرد و چون والی آن ولایت ما را با خوشنکشتن گستاخ کردند  
و انبساطی بدید آمد او را از رنج خود واقف گردانیدم و شرح آنچه  
بر ما گذشته بود پیش وی بگفتم رنجور شد و خائف نمود که مریز  
شما درین رنج شرکم بدل پس گفت در پس این کوه شهرست  
که حضرت ملک انجاست و سر مظلومی که حضرت او رسید و بروی  
توکل کرد آن ظلم و رنج از وی بردارد و از صفت او سر دگفتم  
خطاب بود که وی فرو نازان بود پس ما را بدین سخن که از وی  
شنیدیم اسائشی بدل بدید آمد و بر اشارت او قصد حضرت  
کردیم و آمدیم تا بدین شهر بفضاء حضرت ملک نزول کردیم خود پیش  
از ما دیده بان ملک را خبر داده بود فرمان پیرون آمد که وارد  
پیش خدمت آرید پس ما را بردند کوشکی و صحنی دیدیم که فراخی آن  
در دیده ما نیامده بود چون بگذاشتیم حجابی برداشتند صحنی دیگر  
دیدیم از آن خوشتر و فراختر خانه صحن اول بارکند داشتیم  
باضافت باین صحن پس بجهه رسیدیم چون قدم در محراب نهادیم

از دور نور جمال ملک بدید آمد در آن نور دید ما متخیر شد و عظمها  
رسیده شد و بی سوش شدیم پس بتلطف عظمها ما باز داد  
و ما را بر سخن گفتن گستاخ کرد و کلمات و رنجها خود پیش آن ملک  
باز گفتم و قصه شرح دادیم و درخواستیم تا آن بقایا بند از پای  
ما بردارد تا در آن حضرت خدمت باشیم پس جواب داد که بند  
پای شما همان کس کشاید که بستست و من رسولی باشم  
بفرستم تا ایشان را الزام کند تا بنده از پای شما بردارد و طایفه  
بانگ بر آوردند که باز باید کشت از مش ملک باز گشتیم و اکنون  
در راهیم با رسول ملک می آیم و بعضی از دوستان مرا از سر  
درخواستند که صفت حضرت ملک بگوی و صفت زیبائی و شکوه  
او اگر چه بدان نتوانیم رسید بعضی موجب بگویم بدانید که مرگاه  
که در خاطر خود جمالی تصور کنید که هیچ زشتی با او نیامیزد و کمالی  
که هیچ نقص پیرامین او نکرده او را انجایا بدیدیم و حالما حقیقت او را  
گاه نیکوی سر روی است و گاه خود همه دست است که خدمت  
او کرد سعادت ابدی است و سر که از و اعراض کرد خسر الدنیا و  
الآخرة شد و بسا دوستی که چون این قصه می شنود گوید بندگانم  
ترا پری رنج می دارد و پودرتو تصرف کرده است و بخدای



تو نه پیدی بلکه عقل تو پرید و ترا صید نکردند بلکه خود ترا صید کردند  
 آدمی مرکبی پرید مرغ مرکبی سخن گفت کوهی که صفرا بر مزاج تو  
 غالب شده است یا خشکی بدماغ تو راه یافته است باید که طبع  
 اقیقون خوری و بکر بار روی و آب خوش بر سر ریزی و پوست  
 نیلوفر بوشی و در طعامها انگلی و از پداری دور باشی و اندیشا  
 کم کنی که پیش ازین ترا عاقلی و بخود دیدم و خدای بر ما کو است  
 که ما را بخوریم از جهت تو و از خطی که بتو راه یافتست چون بسیار  
 گفتند و چون اندک پیر رفتی و بدترین سخنها آنت که ضایع شود  
 و بی اثر ماند و استغاثت من بخدا ببت و مرا که خیزن که گفتی  
 اعتماد کن نادانست و سبیل الذین ظلموا ای متقلب ینقلبون  
 زود آید اندکسانی که بر خود ستم کردند که بجا خواهند رفت  
 و چه خواهند دید و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و الکتاب

کتاب هذه الرسائل  
 السابقين العبد الفقير الى الله  
 محمد بن أبي بكر القاه شيرازي في التاسع  
 الذي ذكره في الثاني من الرسائل السابقة  
 راجيا من الله ان يوصل الى كنه حقیقتها  
 آمین و علی الله علی محمد و آل محمد

### رسالة السيد شريف في علم الشيء بالوجه

الظاهر في المرأة ربما كان موجها الى الصورة المرئية فيها  
 و مستغلا بها ما حاس عن احوالها كتحليل عن المرأة  
 و ما لها من صفاتها و صفاتها و اسواء اجزائها و غير  
 ذلك من احكامها بعد جعل المرأة آلة للملاحظة تلك الصورة  
 و صفاتها نظر اليها فيها و يتوصل بها اليها فالمنظور  
 البصر بالحق في هذه الحالة هو الصورة المظهر لا الالة  
 المتوسطه ادلا للصفات اليها و لذلك لا يمكن حشد  
 من تعرف حالها و اجزاء الحكم عليها و ربما جعل المرأة ملحوظة  
 بها ما معصوده بالسر فيها غير ملتفت الى ما عدلها ما يعرض  
 فيها معروف جوهرية صنعتها و رضانه جوهرية و ذلك لا لا شك  
 فيه و الصريح الفرق بين العلم بالوجه و العلم بالشيء من ذلك  
 الوجه فان البصره ربما توجهت الى مفهوم فاصدة اليه  
 ممكنة من تعرف احواله دون احوال جسامه و ربما جعله آلة  
 للملاحظة تلك الحركات و مرآة لمشاهدتها احوالا ممكنة لذلك  
 معرفة احكامها سال الاول قولنا مفهوم الشيء سادى مفهوم  
 الممكن العام و سال الثاني كل شيء هو كذا فان العمل قد لا  
 في الاول مفهوم الشيء و جعله معصودا في نفسه و لا يمكن هذه

صفاته

۳۲۴۳



الملاحظ من اجراء حكم على حرسه اصلا وفي الثاني جعل  
 ذلك المفهوم الى ملاحظة الجرسات فيمكن به من ملاحظة احاطتها  
 والحكم عليها فالمعلوم في الاول هو المفهوم الذي هو  
 الجرس والمعلوم في الثاني هو الجرس احتمالا من ذلك  
 الوجه بهذا الحق المعال ووجه عنك ما قل او معال في اسوحي  
 جراب ما يورد منها من الاسكال وهو ان الحاصل في  
 الذنن على تقدير العلم بالوجه هو صورة الوجه فحقا نقدر  
 العلم بالشيء من وجه ان كان الحاصل فيه صورة الفاعل والمعلوم  
 هو الوجه فلا فرق اصلا وان كان صورة اخرى لذلك  
 الى فلا يكون العلم من ذلك الوجه وان كان الحاصل في  
 الذنن صورتن صورة الوجه وصورة اخرى للشيء والصورة  
 الاولى علم بالوجه والاساس علم بالشيء لا من ذلك الوجه فان  
 قلت العلم بالشيء من ذلك الوجه عبارة عن المجموع لزم كما  
 يوقف العلم بالشيء من وجه على العلم بخصته واما توقفه على العلم  
 به من وجه آخر متسلسل او بدور دورا محالا لا دور معينة وان  
 احتج على انه عبارة عن صورة الوجه شرط الصفا بها الى الصورة الاخرى  
 الى فلما بدأ علم بالشيء مع العلم بالوجه هناك علمان ومعلومان

لا اله علم بالشيء من ذلك الوجه والصفا لم ان لا يمكن علم شيء الا  
 مضمنا الى علمه كصحة او وجه آخر مستحيل ان يعلم الشيء بوجه  
 واحد مسودا عن علم آخره وهو باطل انما فاعل ضرورة



٢٢٤ انقل بالبيع الصبي الرعر

الذي العبد الامير

قال امر المؤمنين بعبه الصبي بسم

خط حسن جمال مره  
ان كان لعالم حسن

الدرج انبار اعلى  
والدرج انبار اذن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل  
العلم نوراً والدين  
هدى والعباد  
مخضعين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل  
العلم نوراً والدين  
هدى والعباد  
مخضعين

٣٢٤

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعل  
العلم نوراً والدين  
هدى والعباد  
مخضعين



بسم الله الرحمن الرحيم

قال اساد ما العالم المحقق المدين جلال الملك والدين محمد بن اسعد  
 اسعد الله الصمد بن محمد قال المص روح الله روح محمد بن  
 وجب وجوده وبقائه عدل عن النسخ بالاسم الى الموصول  
 الدال على التعميم اشار الى انه لا يسئل الى العلم الا بواسطة الصفا  
 ولا يسئل الى العلم بداته من حيث هي تعالى وبعدس وضل الجواب  
 من الصفات لكونه اشرفها لا لخلال الجمع بينهما وجوب الوجود  
 استحقاق الشيء الوجود لاداءه فان يكن فيه داته وهو مذهب اكثر  
 المتكلمين او يكون داته عن الوجود كما هو مذهب اكثر الحكماء وطائفة  
 من محقق المتكلمين ثم اننا الوجوب واخره انما الامكان والاشياء  
 جهات لنفسه كالحق في موضعه وجوب الوجود عند الحقيقة عبارة  
 عن كون انتساب الوجود اليه مالا يحا بضروريه قطع النظر  
 عما اذا له لكن لما كان المحول مضافا اليه ومختصا بالحق  
 كونه ما يقع في العبارات مستندا الى المحول فعال وجوب وجوده  
 وامتنع عدمه والوجود والكون والحق من واحد واحد هو  
 مدعي التصور على قائلوا او العا الوجود المستمر فواض واراد  
 الوجود بالتقاء بصري ما سلبه وجوب الوجود من الدوام لان ذلك

لذلك لا يسئل الى العلم بداته من حيث هي تعالى وبعدس وضل الجواب من الصفات لكونه اشرفها لا لخلال الجمع بينهما وجوب الوجود استحقاق الشيء الوجود لاداءه فان يكن فيه داته وهو مذهب اكثر المتكلمين او يكون داته عن الوجود كما هو مذهب اكثر الحكماء وطائفة من محقق المتكلمين ثم اننا الوجوب واخره انما الامكان والاشياء جهات لنفسه كالحق في موضعه وجوب الوجود عند الحقيقة عبارة عن كون انتساب الوجود اليه مالا يحا بضروريه قطع النظر عما اذا له لكن لما كان المحول مضافا اليه ومختصا بالحق كونه ما يقع في العبارات مستندا الى المحول فعال وجوب وجوده وامتنع عدمه والوجود والكون والحق من واحد واحد هو مدعي التصور على قائلوا او العا الوجود المستمر فواض واراد الوجود بالتقاء بصري ما سلبه وجوب الوجود من الدوام لان ذلك

لذلك لا يسئل الى العلم بداته من حيث هي تعالى وبعدس وضل الجواب من الصفات لكونه اشرفها لا لخلال الجمع بينهما وجوب الوجود استحقاق الشيء الوجود لاداءه فان يكن فيه داته وهو مذهب اكثر المتكلمين او يكون داته عن الوجود كما هو مذهب اكثر الحكماء وطائفة من محقق المتكلمين ثم اننا الوجوب واخره انما الامكان والاشياء جهات لنفسه كالحق في موضعه وجوب الوجود عند الحقيقة عبارة عن كون انتساب الوجود اليه مالا يحا بضروريه قطع النظر عما اذا له لكن لما كان المحول مضافا اليه ومختصا بالحق كونه ما يقع في العبارات مستندا الى المحول فعال وجوب وجوده وامتنع عدمه والوجود والكون والحق من واحد واحد هو مدعي التصور على قائلوا او العا الوجود المستمر فواض واراد الوجود بالتقاء بصري ما سلبه وجوب الوجود من الدوام لان ذلك

الاسلام ليس سنا تحت لزوم العلم بالمرقم العلم به وامتنع عدمه

وفناءه اردف الملو ومن اعني وجوب الوجود والسواء باللا  
 اعني امساع العدم والفناء ما كند او مرر او العناء هو العدم الطاري  
 فواض من العدم فان قلت ذكر السواء بعد الوجود في العدم الاول  
 كان كلكه سوتة قدمها قبل شها في ذكر الفناء بعد العدم الممنهناك  
 الا لما كند ورعاه السمع قلت مناهك مثل ملك النكته لانه لا يدل  
 امساع العدم على امساع العناء وان اسلمه في نفس الامر لان امساع  
 العدم يصدق بامساع العدم عا صلا هو لا يدل على امساع العدم الطاري  
 دل على وجوده ارضه وسماه فضله عما سبقه لانه اما كند او اسلاف  
 كانه مثل كيف علم وجوده وماذا دل عليه فعال دل على وجوده ارضه  
 وسماه والمراد من الارض والسماه ما هما جميع الموجودات  
 المحركة سار على مذهب جمهور المتكلمين حيث لا يدعون المحركات واما  
 على مذهب الجمهور فيمكن ايضا ان يراد بها جميع الموجودات مع ان  
 الكل ما ظهر اخره واجرار للكلام على سنن معارف العوام فالله اعلم  
 المحلل الموجود الا السمار والارض وما فيها ثم انه اشار الى امسك المتكلم  
 من الاسد لال بالمصوغات على الصانع استدلال ان قال بعض اعدائنا  
 كثر اشارة لهم ولذلك ذكر الارض والسماه الذين هما موجودان ولم يذكر

معنى ما يمكن ان يحل امساع العدم على امساع العناء  
 عن اصل لا على امساع العناء المطلق ولا العلم  
 امساع العدم الطاري فواض اردف



ممكنه موجود كان لمول ارضه وحمايه ومن لطيفه وشهد بوجوده  
 رصف العالم ونماه وقد بعد ما دل على الوجود اساره الى رتبته اجراء  
 الفرح حيث ثبت الوجود ثم الوجود ثم سائر الصفات ثم اكثرت النشر  
 وما سئل بها وقد راعى ذلك الترتيب في الخطه كما ما سئل في الرصف  
 هو الساليف والساير الرب لمول شهد بوجوده بالنف العالم وترتبه  
 اما السالف فلانه صرح العمل الصالح يدل على اننا رتباط الاجزاء  
 المجموعه كحث كاهات شخص واحد بمعضه بعضا لا يكون الا من واحد الاثر  
 الاختلاف ولم يثبت ملك الملوك واما الرب عالم في السالف مع اشظام  
 بعض الاجزاء بعض كحث نوعه لاصل في فكر في ربك اعضائه وما  
 منها من القول والمنافع وعلم انه كسوف يمد بعضها بعضا واحاطا بصدق  
 الشرح لم يسك في انه لا يدل من صانع واحد مصنف بجميع صفات الكمال  
 مشاركه الله احسن الخالقين وهذه الاشاره الى ربك ان النافع المسار له  
 لمول مع لو كان فيهما آله الا الله فداوا الكلام في طبعه ومعدله  
 لالسع المقام وفي حلي ان اوده برسالة اشيع فيه الكلام انشاءه  
 الملك العلام ومور البرهان هكذا العدد الآلهه سلم امكان حالهما  
 والاهم يكونا او احدهما محمرا وقد بنا ان الآلهه ك ان يكون محمرا  
 وامكان النحال سلم امكان احده الامور الثلاثة اما انجي مراد

مجموعه ادب و ادبیات

كل منهما أو ان ينجح مراد واحد دون اخر وجميعها فامكانها لان امکان  
الجمع فالمراد الاول اعني التعدد واما علينا ان الامور السليمة ليس  
لان الاول مسلم اجماع العيصي والسائر كل منهما والثالث  
احد مما هو المحر على الآلهة موسى في الآن انه يمكن ان تعال المراد بانها  
في الالهة عدم كونها وبيان الملازمة ان تعدد الآلهة مسلم عدم  
الاله اذ لو كان الاله على ذلك العدد كان اما واحدا وهو صلا  
المعروض ومتعدد او هو مسلم اجتماع القيصين او هو الاله وعدم  
الآلهة مسلم عدم كون السموات والارضين لانهما ممكنان فاصل  
في الكلام حتى السائل ويمكن مرور الركن لوجه اخر ان تعال العدد مسلم  
عدم كونها لان كونها على ذلك التقدير اما باستعمال كل منهما فانه  
او يدونه وعلى الاول يلزم لو ارد على مسعلن على معلول واحد  
وعلى الثاني احدى اكل منهما ومرتبة في الالهية لكل اللانم اعني  
الكون بطل بالمشاهدة فالمرزوم مشكوك فيه بطر لا يخفى على المدرك المسائل  
لانه ان كان المراد بالاستقلال ان يكون كل واحد منهما قادرا على  
احادها مفردا فنجح رايها مسعلن قوله يلزم لو ارد العلي  
مسعلن على معلول شخصي فليسامح لو اذكون كل قادر على الاحاد لا  
لكن سعلن ارد انهاء ما ن يوجد اهما بالاشارة ان كان المسعلن في الالهة

[illegible]



على شئ بما وصفناه بالاسرار وان اردتم ان كلامنا عليها محقق  
 لها فمعي عدم الاستعلاء بهذا المعنى وصاحبه النظر ان لم لا يكون  
 ان يكون كل قادر على اليجاد مستعلا لكن يتوافق ارادتها على ان يوجد بالاشراك  
 فان قلت كمن يقول هكذا لا يحل من ان كلامه قدرته و ارادة المستعلة  
 ما يجاوزها وما له مدخل في احادها من صواعدها ما لها اول والا  
 سلم التوارد في الثاني الخ فقلت لو لم يكن ان يحار الثاني ويمنع  
 الملازمة لان الخ عدم العزرة وقد قلنا انها قادرة ان مستعلا بالوجود  
 لكن لم يعلل ارادتها بالاحاد بالاسعلاء بل ارادتها بالاشراك في  
 هذا ما حفظه او ان الكائن من غير ضرورة فممكنك ما لنا من قايه  
 وما عمل الطريقة حسن العلم الذي كسبه علمه بالاسما من عدد واحدا  
 شرح في ذكر الصفات الدالة وفي قوله يحيط رد على المستعلة العالم  
 مانه مع العلم احسن على الوجه الذي ذكرنا لان الاحاطة هو العلم  
 التام ما شئ ولا ريب ان المكشاف ان المكشافات ما اما يكون  
 العلم على الوجه الذي ذكرنا او قوله علمه اشباهه الى انه علمه بالعلم  
 رد على نهاية الصفات والى وحدة علمه تعالى ردا على الكرامة  
 وقوله لا يسامى غيره واحصاه اى لا يسامى غيره وهو اغراضه  
 ونقصها ولا احصاه اى اسماؤه يحصل عدلته والمقصود المتألفه

المراد بالعلم الوصف ما يكون كونه او عدمه  
 لا وجوده كقولهم العلم بالامر  
 اعلم ان العلم بالامر  
 هو العلم بالامر

في عدم سامي معلوماته وذلك لانه مع العلم الواجب والممكن والمحقق  
 ملك امور غير مساهمة الامر اذ العذر الذي لا يمتنع قدرته عند المراد  
 له اعادته و ابداه اى لا يمتنع قدرته عند حصول المراد بل له اعداؤه  
 و ارادته بعبءه كما كان له ابداه وفيما لا يمتنع اعادته المعذور  
 وح فلا عادتوا بعبءه محله اخرى للحكمة الاولى ويمكن ان يكون قوله  
 له طرف لغو معلق بالمراد واعادته و ابداه معقولة القامان مقام  
 الفاعل واللام الموصول استغنى اى لا يمتنع قدرته عند شئ من الا  
 اراد عادت و ابداه بل كلما حصل قدرته فقد و رانه فقد  
 باقية بعد خلاف العزرة احادته فان يمتنع الى حوزة عند هذا ولما  
 خرج من بعض الصفات الدالة من العلم والعزرة والارادة  
 شرح في الصفات الفعلية اعلا للنظم الطبع فعال يدور الامر  
 من السما الى الارض سامي قدرته من السابن قضاء التدبير  
 اعمال الروية في ادبار الامور وعواقيها السبق الافعال والصد  
 على ما ينبغي وما تقرر في موضعه ان الله ممتنع عن الاعراض و  
 المتصور في حقه ما عاينها فالمراد منها ان النعم والاحكام  
 ومورد من السما الى الارض اما طرف مستقر وهو صمد للامر فان الامر  
 بصرفه للمعرفة بان الله ممتنع مع فادركه ان مشام في قواعد

واعادته  
 اجملة الثانية  
 بعبءه

قائما

وغيره من امه النعم



بأنه لا يمكن أن يكون الجوهر في ذاته  
موصوفاً بصفات لا تنسب له  
بأنه لا يمكن أن يكون الجوهر في ذاته  
موصوفاً بصفات لا تنسب له

واما حال ولا يقال معناه مدر الامور الكونية ماسرة من السماوات  
الى الارضات واما طرف لعمري سطر مدر بعض منزل ومعه منزل  
الامر مدبرا او مدر الامر منزلا من السماء الى الارض بمعنى ان الاشياء  
الغلكية اسباب عادة للحوادث الارضية او بمعنى ان الحوادث كلها  
مكتوبة في اللوح المحفوظ الذي هو في السما والاسرار مية عبارة  
المعصل والا كما في الاعيان على ملوك والعصا والحاكم المكنون  
في اللوح المحفوظ الاحلا والعدر معصية ما كاده في الاعيان مفضلا  
ورما عكس ورما سعلان بمعنى لكن المناسب منها هو الاول  
لانه لا يمكن ان يكون من قسود فظنوه فلا يكون اعمال الناس في السن  
لانه ليس بصفة لانها الدار بعنت فيه كثيرة ولا يمكن ان  
يتم اصف للبيان ودفع استناه عسى تعرض لمن لم يوسط المعنى  
المستعمل كما ذكر في موضوعه فاعرفه فاس من دقات الفخ ولا اظن  
انه شبه عليه وبهسا وجه آخر لعدم حوازمه وهو ان اسم القاعل  
المستعمل لا ينسب الى الفاعل وهو صريح في كسهم فالوجه ان قدر  
عامل سنن ثم ان معناه لا يمكن ان يكون فاعلا للسابق والالكان  
صنوه به فصر المعنى سنن انه سابق فضاوه ولا معنى له التكم لا  
ان يحل من قبل اقامه الظاهر معام المضمر ولكن ان يحل فاعلا كجمل

و قد يكون الجوهر في ذاته  
موصوفاً بصفات لا تنسب له  
بأنه لا يمكن أن يكون الجوهر في ذاته  
موصوفاً بصفات لا تنسب له  
بأنه لا يمكن أن يكون الجوهر في ذاته  
موصوفاً بصفات لا تنسب له

الموصوف

و قد افلست السال منها الى الفاعل وهو الجوهر فلا يكون الفاعل  
الامر مدبرا او مدر الامر منزلا من السماء الى الارض بمعنى ان الاشياء  
الغلكية اسباب عادة للحوادث الارضية او بمعنى ان الحوادث كلها  
مكتوبة في اللوح المحفوظ الذي هو في السما والاسرار مية عبارة  
المعصل والا كما في الاعيان على ملوك والعصا والحاكم المكنون  
في اللوح المحفوظ الاحلا والعدر معصية ما كاده في الاعيان مفضلا  
ورما عكس ورما سعلان بمعنى لكن المناسب منها هو الاول  
لانه لا يمكن ان يكون من قسود فظنوه فلا يكون اعمال الناس في السن  
لانه ليس بصفة لانها الدار بعنت فيه كثيرة ولا يمكن ان  
يتم اصف للبيان ودفع استناه عسى تعرض لمن لم يوسط المعنى  
المستعمل كما ذكر في موضوعه فاعرفه فاس من دقات الفخ ولا اظن  
انه شبه عليه وبهسا وجه آخر لعدم حوازمه وهو ان اسم القاعل  
المستعمل لا ينسب الى الفاعل وهو صريح في كسهم فالوجه ان قدر  
عامل سنن ثم ان معناه لا يمكن ان يكون فاعلا للسابق والالكان  
صنوه به فصر المعنى سنن انه سابق فضاوه ولا معنى له التكم لا  
ان يحل من قبل اقامه الظاهر معام المضمر ولكن ان يحل فاعلا كجمل

الموصوف هو الشئ المعنى ويمكن ان يكون بدلا من فاعل السابق  
ثم انه لما وصفه بنوع الكمال وصفات اجمال بحرك طوته لانتا  
بعد له وترننه والشاعلية فقال جلوت مدره وساركت  
اسماؤه الاسما امانع تعظما او غير مع وج فالمعنى ساركت اسماؤه  
فانها داله على الدات الاقدس والصفات المقدسة وعظمت  
نعمه ونعت الاوه الالي والنعمه مترادفان وذكر الالف طالمرا  
في الخطه غير غرر ولك ان يحس احد هما بالظاهر والاخر بالباطن  
والسكة في توحد النعمه وجمع الالاء ان السعظم سائته التوحيد  
ليدل على ان الواحد من نعمه عظم والسعظم مناسب اجمع ليدل على  
انه شمل كل فرد من المكمومات افراد النعمه لانه شمل كل فرد  
ولو لم تجم لم يفر ذلك تاهت في سداد الوهية اطار العقل و  
اراده معول تاهت في تبه الوهية افكار العقل والمراد بالانوار  
اما الدات لانها اوب الصفات ايها واضفها بها معناه  
خير سخي كنه ذاته واما الصفات الكالية التي حلتها كحل الآله  
والمعنى كبرت في كنه صفاته والاطار جمع النظر وهو ههنا اما  
معنى الفكر او مطلق الحركة في المعقولات اي حركه كانت والاراء  
جمع الراي كثره المستعمل بمعنى الفكر ورماض بالتصديق وربما

بأنه لا يمكن أن يكون الجوهر في ذاته  
موصوفاً بصفات لا تنسب له  
بأنه لا يمكن أن يكون الجوهر في ذاته  
موصوفاً بصفات لا تنسب له



سنتعمل معنى الادراك كما قال الشيخ افضل الحكماء الا ان الشئ سببه  
 المعقول قدس سره في المشارع والمطارحات الطن هو راي الشئ  
 مانه كد افع امكن الشعور بمعاله و اربحت دون ادراك طرق العكر  
 وانما هو كالسان كما سمعنا في الغفلة دون ادراك حقايق معارفه  
 على العمل طرق العكر وجهان شبه الفكر بالطرق و اضاف الطرق اليه  
 ساما نحو طين الماء وانت له اجهل رشيما للشيء واعلم ان العلم بكنهه  
 بم غمر واقع بالاعتاق وهل هو ممكن قال الحكماء والصوفيه لا وقال  
 المتكلمون نعم و ههنا لطائف وكناث لا استقام لها الا السقا الشات  
 ثم جدد اجماعا ان كل صفة من تلك الصفات تحدث داعية متجددة الى  
 الموجب اليه معال اجماعا من الصفات الكماله ولا حصي شانه  
 لان له صفات كماله غير مساهمه ولا نفى كنهه السوفيه قوا نا  
 احادته المساهمه واما القوي العكسه الملكة وان رخصت غير  
 مساهمه الا بعد النظر لان نفى كنهه ايضا لان له كل فعل بعد منهم  
 ومن غيرهم من المكومات صفة كال كل مرتبه مرضت لسدعي  
 جدا آخر فلو مرضت جميع القوى الغير المساهمه في حده فلو مرضت  
 هذه العبادة وافاضه ذلك الكمال صفة كال دمسند عي جدا آخر  
 وهلم جرا بل لا سموي شانه الا هو ولد لك قال افضل المتخلفات

الحمد

من ان سراجي ما لم  
 كذا ان سراجي ما لم  
 كذا ان سراجي ما لم

عليه افضل الصلوات واكمل التحيات لا احصى ثناء عليك انت  
 كما اثنى على نفسك واشكره والسر ايضا عطاءه لان افعان مخلوقه  
 ربع واذا كان السر عطاءه فهو مستعد عي شكر اخوه وهلم جرا اظان  
 الا بسان به كما هو مستعد و ههنا سبب الغفلة الاولى كانه قال  
 اجماعا جدا قاصد الامع بما مد به و اسكره سكرانا فصلا لا كماله  
 او لا اقدر على استيعابها ومثل العبد فيما اتى به من عبادته الله  
 كعبد يهدي الى المالك من مال ومثل في المثل السائر حقة الناطق  
 من السنان ثم بعد التوجه صلى على النبي عليه السلام لما انه الواسط في  
 وصول العبد الى الله تعالى والشرع الصحيح والعمل الصالح اظنا  
 على وجوب سكر المنعم لا سيما وقد ورد النص بالهدى الى جنته  
 ملك الماده حيث قال جل ذكره ما اهلها الدين بالحق واصلوا عليه وسلموا  
 سلمي فقال واصلي الصلوة من الله بالرحمة ومن العبد الدعاء  
 من الملائكة الاستغفار كذا اثير عن ابن عباس رضي الله عنهما  
 من رغب اهل شانه المضي بالحق يظن الى ان الاخر من كنهها طلب  
 فانها لم يوضع للفرد المشترك بل باره بهذا الفرد وماره لذلك فان  
 اسما عاكس اعرف من اوضع اللغة ولوجع ذلك امكن ان يرجع الى امر  
 واحد مشترك بين الامور الثلاثة كالامداد بالرحمة فلم يكن مشركا لظنا

اصل

بالصواب







على الوجه الاول ان موضوع العلم لا يشبه الموضوع  
ان موضوع العلم لا يشبه الموضوع  
فقد بين من علم النظام  
وجود الواجب

فاعظم موضوعه باعتبار العموم واعرض على الوجود الواحد فلا يكون موضوعه  
وهذا الاعراض ان وجهه ان العرض من العلم اسات الاعراض  
وهو متوقع على الوجود فلا يكون اثبات الوجود من العلم والالتصاف  
على انه قد علم ان الموقف على الوجود انما هو في اسات ماسوى الوجود  
واما اسات الوجود فلا يكون له وهو وان وجهه ان الوجود ليس  
العوارض الدائمة لانه لعل ان الوجود المطلق سكر من الموجودات  
كلها فلا يكون عرضا داسا شئ منها والوجود الخاص في حقيقته لا يكمل  
على شئ وطحا ان علمه ان الخلق عنه هو الوجود الخاص ما خرد اعلا وجه  
كل من ان عال له به موجود ولو لوجوده الخاص به وهذا المضمون الاعراض  
الدائمة له لو كان يحول علمه وان الخلق الخاص في حقيقته هو الوجود  
الشخصي العارض لدائه به وانما الخلق الخلق انما يقع على سبيل  
المواطاة عند من يمنع فلا واما على سبيل الاسكان فلان ما منع قطعا كما  
تقال زيد صاحب الكتاب والوجود محمول بالاستعاق فانه به موجود  
ولو صح ذلك ورد الرد في سائر العنا من العلم والقدرة فان  
سعال المحمول ان كان العلم والقدرة المطلعين هما شئ كان من الموضوع  
وعنه فلا يكون عرضا داسا وان كان العلم والقدرة الخاص فيهما  
حسبان فتعلمان فاصل ولا كف فالحق ان سبغ وان وجهه ان

حرى على اسات الوجود من المادى الصمدية الخارجة عن المسائل و  
وجه المسألة ان الوجود لا يمارع من سائر العوارض الدائمة في عدم  
على الوجود لم يستحسن ان يحل معهما في قرن وطلب اسات مع اساتهما في  
علم واحد امكن ان يدفع ما بهما لما اراد وان يدونوا للعلوم الكلامية  
علما يكون اخر ما نحل الله جمعا ولا سوف على ماسوا على الاطلاق اخرها  
اسات الوجود في تلك المصلحة فذلك الاسكان معارض مثله او ازيد  
ومحالة الامر الاسكان في محله او ازيد ليس سكر بل حسن على ان كون  
على احوال اسات الوجود من المسائل مطلقا فاسطر الى المنع فان كثر  
وجود الكل الطبع من مسائل العلم الاتي وكذا كثر وجود المعقولات الى  
كما صرح به ودفع ان عال ان الكلام في اسات موضوع العلم لا  
المسألة فان اسات موضوع العلم خارج عن العلم واما اثبات موضوع  
المسألة خارج عنها وربما حل في العلم لو اراد ان يكون بعض مسائل العلم  
ساد في بعض آخر الكل الطبعي والمعقولات الثانية ليس موضوع  
ذلك العلم بل مساله واد اعرف ذلك علمت سقوط الاعراض عن الوجود  
الساكن لان ذاته مع على هذا الوجه ليس موضوع العلم بل موضوع المسألة  
فان موضوع العلم هو مجموع ذات اسات ودات الممكنات من حيث  
الاستعداد الساني انه قد شئ في الكلام عن غير ذات اسات ودات الممكنات

دعوى لطفه

بما لا يكون العلم موضوعا لغيره  
بما لا يكون العلم موضوعا لغيره  
بما لا يكون العلم موضوعا لغيره  
بما لا يكون العلم موضوعا لغيره



من تلك الحشنة مثل قولهم ان جوهر ان لا سدا خلا ان والاخر ارض لا تستعمل واد  
 بان اسرار تلك المناش على سبيل المسداده ورد بان تلك المناش على  
 بقية حتى يستوعب السنان فلا بد ان يكون مسائل من علم فان كان  
 من هذا العلم بطل قولكم وان كان من علم اخر كان معه علم شرعي متميز  
 الكلام في تلك المسئلة وليس علم شرعي يكون ذلك البحث من مسائل وادقول  
 ما حجاج اعلى العلوم شرعية الى علم غير شرعي مستكره او يمكن  
 ان يقال المبادئ الغير الشرعية لا يجب ان يكون مسائل من علم او يمكن  
 ان لا يكون مسائل العلم ما لم يضاف ما مفردة من كسب ذلك الغرض و  
 اعرض على الوجه الثالث ايضا من وجهي الاول انه قد بحث في الكلام  
 عن احوال المعلوم واما حال وعين احوال امور لا من حيث وجودها  
 في الخارج كقولهم النظر الصحيح بعد العلم ومضان الذي بعده عادي او  
 وجوده الى غير ذلك قال تلك ليست كحا عن احوال الموجود وليس  
 ان نقول المراد بالموجود الموجود في الدهن لانه لا يتوحد به ولكن  
 ان نقول في جواب البحث عن غير الموجود اما على سبيل الاستطارة و  
 ليكمل العين بما ليس منه نفع له في معاصده كالحث عن المعلوم فان الثمن  
 منه موضع حال الموجود اذ ينفذ في سائر الاشياء واما راجع الى  
 البحث عن احوال الموجود كالحث عن الحال فان العرض من عرف

حال المعلوم

بما لا يكون في العلم بالاشياء فيكون بها احكام اخرى كالحث على ان يكون العلم بالاشياء

حال الموجود بل منه ومن المعلوم واسطة ام لا والا فوقي ذلك سهل  
 الثاني الموجود ان لم تعد يكون البحث منه على قانون الاسلام لم يتم الكلام  
 بحسب موضوعه عن العلم الآتي وبه يوطئ لما تقرر من ان ما نزل العلوم بحسب  
 ما ر الموضوعات وان قد خرج كلام المعبره والمجسم وغيرهما من تلك  
 المصطلحات لا سيما ان ليس على قانون الاسلام لان قانون الاسلام  
 يكون حقا لا محار و بهر به لانهم من اهل الكلام وان كثر ما يكمل العالم  
 بان انه لو جسم دون العالمين ما يضاف بالصفات الجسمانية لا كقولنا واجب  
 ماقتار الثاني ودفع الحرج بان المراد يكون البحث على قانون الاسلام  
 ان يكون ما خودا من الكسب والسنة وما سمي السها واخرى بان  
 احثه لا مدخل لها في عرض تلك المحولات لموضوعاتهما فلا يصح اعتياد  
 الموضوع بها ولا الحكم على ذلك ان هذا مني على ان حده الموضوع كح  
 ان يكون لها مدخل في عرض المحول وثبوت له لصفة العضة وصحة ولا ينبغي  
 ان يكون لها مدخل في الاساس وسقط ويمكن ان يقال في توجيه الاعراض  
 انه اذا لم يكن للحمة مدخل في سموت المحول لم يكن المحول عرضا  
 داسا لذلك المعتقد لان خود اناه لا اعراض بها المطلق وفي كلام  
 المحرض ما يستلزم منه هذا التوجيه ولكن ان نقول ان هذا الموضوع  
 هو حده صحت اسات ما هو من العقائد الدينية او سلك السها واد  
 الحث

الكثرة

عليه

المقيدة

العلم

العلم



من لوازم المطلق فلا يكون المحمول العارض للمطلق عرضا عنه بالنسبة  
الى ذلك المعنى لانه لا يتساوى لان المطلق والمعرض متساويان في  
الخارج وان كان بينهما عموم وخصوص بحسب المنهزم والمعرض العارض له  
المساواة في الخارج دون المنهزم كما هو في موضوعه ولعل ان يقول  
ان افراد النعم ممولهم ان ماسر العلوم بحسب ماسر الموضوعات  
ان الوحدة المعرفية في العلوم اصطلاحا هو الوحدة الموضوعية وانهم  
صحلوا ما يتعلق بشي او اشياء متساوية من جهة واحدة علما واصدا  
لوحدة موضوع وان كان هناك ماسر من جهات اخرى فليس ان يكون  
تضييلا احدا العليين مساوية لعضائها الا فيكونوا شافعي والى جهة  
ملا فانها علم واحد بالاصطلاح لوحدة موضوعها وان كان بينهما  
ماسر وحالف في فلا محذور في ان يكون الكلام والعلم الا في  
واحد بهذا المعنى مع ان احدهما من العلوم الشرعية والاخر من الكسنة  
ولوا رد تحريمه الشافعي كخصوصه ملاسل علم في من احوال  
المكلفين من حيث يتعلق به حكم شرعي على قانون مذهب محمد بن ابي  
اشافعي رضى الله عنه في ذكر الموضوع وكذا لو ارد تحريم الكلام كخصوصه  
وجب ان يعمد بما عر عن الا في ولم يكف ذكر الموضوع وطهر ان العبد  
ما جود في الترتيب دون الموضوع فليس مل مراعاة للانصاف

محاسا

بأنه لو كان العلم في كسنة يكون للعلماء في كسنة  
بأنه لو كان العلم في كسنة يكون للعلماء في كسنة

محاسا لا عتاف واعرض على الوجه الرابع الفاضل من جهتين الاولى  
ان المعلوم من حيث يتعلق به اساس العقائد الدينية مساوية  
العن ولذلك عدل عن ذلك الى ان موضوع المعلوم من حيث يتعلق  
له ما هو من العقائد الدينية او وسلم اليها ولا يفي عليك ان لا محذور  
سمول موضوع العلم محولاته كافي اليها التي موضوعاتها امور  
شذوية منها المحيولات لا تعال في لاسم الموضوع عن المحول  
لا ما سول المحول خصوصيات على الاحوال والموضوع الآخر  
الكلي اسهل لها عليك بالوحدة فانه ظ الثاني ما اورد على  
الثاني من الوجه الثاني من الا عرض عن الثالث وفيه ما في  
الوحدة مداعاة الكلام في تحقيق المقام ولعل احدا في هذا البسط  
لم يسبق على او سقت ولم يصل الى والسكان على الموضوع  
حرمين واعمها اصولا او فروعا فانه كاسبق السنته على قوله  
اعظم العلوم موضوعا من الاضمار على السورين والاصول المتساوية  
والفرق في الحساب المدرج تحت المسائل وهناك كسنة لطيفة  
هي انه مع اول الفرس المسائل اعطية الموضوع ثم وصف اصولها  
وفروغها بالاقومة اسعارا ما نه قد احاط به الشرف من كل  
حائز كشجرة طيبة اصلها ما يث و فروعها في السماء ويمكن ان يكون المراد

بأنه لو كان العلم في كسنة يكون للعلماء في كسنة

بأنه لو كان العلم في كسنة يكون للعلماء في كسنة

بأنه لو كان العلم في كسنة يكون للعلماء في كسنة



بالاصول بعض المسائل التي هي مبادئ لبعض الفروع وما هي مبادئها  
 المسائل يمكن ان يكون المراد بالاصول مبادئ الكلامية والفروع  
 ما شروع عليها والاسس او قواعدها لانها مبادئ من مبادئها  
 تقول المحقق الصادق لا لانتهاها الى الضرورة ما تساند اربابها  
 على ما في الحواشي النظرية وتلاه من مبادئ فان جميع العلوم كذلك واقوتها  
 هي ودلائلها ما في اخوه وكونه اقوى حجج ودلائلها ذكرنا لا لانتهاها  
 كما هو واجلاء في وسلاها في الاضمار فصل المراد بالحق والدليل  
 مواد المبادئ وبالجملة والسلسل صورها ووجه الاجلونية بانها اعلى  
 هيبة الشكل الاول او مسميها اليها وفيه مثل ما تسمى علمه والط  
 ان المراد بالحق والدليل العكس المثلث المسائل فكونه اقوى  
 العقل والشرع منها ومن المحج والسلسل ما يتوصل به الى تعلم ذلك  
 المولعة فيه يعني ان طريقه واضع حتى لان العلم بضرارهم فيه خيرا فترى  
 عن ابانة ونفي اعوانه عا به الشقير والسقير هو العلم  
 الكافل بامر الله واللاهوت اي الذات الاحدية جلوت  
 وعظمت اول من تكلم به النصارى حيث قالوا في عيسى تدبر  
 اللاهوت بالناسوت ثم عليها الشيخ النوري وسع من تلاه  
 من الصوفية ثم اشهرهم من الكس والمراد بكسر اللام لاهوت

كس

هذا وجه وصحح لنا  
مطلحة

العلم

بالحق ان لا يكون العلم بغير الله تعالى  
 واللاهوت بالحق واللاهوت بالحق  
 واللاهوت بالحق واللاهوت بالحق

جميع الصفات ذاتية كانت او فعلية كذا فعل ولم يذكر هذا الى  
 ما مراد باستار اجود في قوله عن اسرار بطريرك الا انه منع ان  
 سراديب الصفات الفعلية لانها وسيلة لاكتشاف فنية الاستار والها  
 غير لائق ولك ان تقول جعل استارها جامع النوط او قول المراد  
 اللاهوت الصفات السوية احواله وبما راجعوت الصفات  
 السلية احواله فانها هي المانعة من الاكتشاف وما يستلزم استار  
 في عا به الظهور كاعمل جاك في كل البية فظاهر وليس له الا بالكلية  
 او قول المراد بكسر اللام لاهوت الدات والصفات وبما راجعوت  
 ما هو نتائج الصفات الفعلية من المكمات الموجودة ونسبها  
 اليها لانه لا بد من العبود عنها حتى يطلع على الدات والصفات  
 المطلع على مشاهدات الملك ومعبسات الملكوت الممكن الموجود  
 المدرك بحسب سمي ملكا وخلفا وشهادته وغير المدرك به ملكوتها  
 واما او غشا وهو اشار الى كتاب المكمات العاروق بين  
 المستحقين للربالة والهدى هم الامناء والمستحقين على الضلالة  
 والردى اي الهلاك من ردى بالكسر والمراد بهم المبتليون  
 وهو اشارة الى النبوات الكاشفة عن احوال السعداء  
 الاشقاء في دار السعارة صفة الاحوال وقد مر جوازه ثم اخبر عنه بانه

في الحاشية  
 في الحاشية  
 في الحاشية

اعلى العلوم الشرعية

في الحاشية

في الحاشية



اشاره الى مرتبة مما بين العلوم فعال مني فواعد الشرح واساسها  
 ورسم معالم الدرس وراسها من المراتب التي تعد الاحكام والمعامل  
 دلائلها فانه جمع معلوم وهو الاثر الذي يستدل به على الطريق وفيه ان كون  
 الكلام رئيس الدلائل الدالة لا حسن له لان الكلام ليس من خلد الدلائل  
 حتى حسن جملة رسالها اللهم الا ان يراد بالرسالة السند منه فادن  
 له وجه وحده هذا في معنى هذا او هذا كما مر وان كنا ساهل على  
 اي غاي في المعقول ونجب اي حصار المنقول في شئ من اصوله كعمل  
 ان يكون خبر آخر للكتاب اما بالمعنى المصدري او بمعنى المنقول  
 وان يكون صفة للعقل والحي واما السواد فانه نظر ومجاز  
 اقامة الشمول العمومي مقام الشمول الظرفي وكما في قوله في  
 التي يتبع اصوله والمراد بالشمول المسائل والمسائل والمسائل  
 ما يتبع عليها والفهم في اصوله ومفهومه مع ما يعقده للعقل للكتاب  
 وان امكن نضر من التوجه والمخصص مع انه وكما في قوله  
 وحل مشكله واما ما يعقده من موهوم وحوار لعله وسهولة  
 كحوى على معان كسرة الشعوب العارية مع مداسه كحوى باليون  
 والمار والمراد سببه مسبوقة المبادئ اي كسرة المبادئ و  
 المسوقة المسئلة بالمشاكل كحواصم وهو يكون الحاصل والمطالع



مواة عن العون وتخلل العوالي والمطالع من المبادئ الجبابة  
 المسطرة والمطالع كتاب المكنات والعوالي كتاب الالهيات  
 والمطالع كتاب السنوات وقيل المبادئ المودعات التي  
 منها الدليل والمطالع ما يسهل من المبادئ من الشروع والعوالي  
 الساع والمطالع المودعات السعد التي يسهل من المبادئ من الشروع  
 في اقامة الدليل والمطالع المودعات السعد وسميت طوارق الانوار  
 من مطالع الانوار سمية مجموع الموصوف والصفة وما اصف  
 السواد والافشكل العلون من مسائل الكتاب انوار طالع من مطالع  
 سميت بها الى معاصد وسميت بها الاوطار وولد الله على السادة  
 وله الشكر عظماء اولانا تمت الرسالة

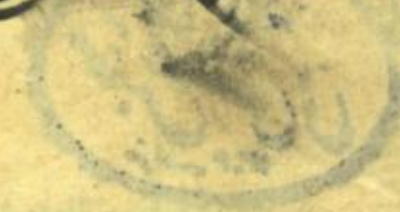
هذا كتاب من المطالع  
 ان المبادئ هي المودعات مطلقا والمطالع  
 المودعات هو

هذا كتاب من المطالع

هذا كتاب من المطالع



در شهر مشهد در روز...



*[Faint, mostly illegible handwritten text in Persian script, likely bleed-through from the reverse side.]*

این کتاب در شهر مشهد در روز...  
در شهر مشهد در روز...  
در شهر مشهد در روز...  
در شهر مشهد در روز...

توضیح: این کتاب در شهر مشهد در روز...  
توضیح: این کتاب در شهر مشهد در روز...



توهم الناس انهم لا يكونون للملكة فون بل يكونون بها احكام الحكماء



